

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز ®

CHASHM ANDAAZ ®

No. 125 January/February 2006 ۵۷۶۶ شماره ۱۲۵ بهمن/اسفند ۱۳۸۴ طوت و شواط

IRANIAN JEWISH CHRONICLE

A STAR IS BORN
IN THE COMMUNITY

$3.00

کیترینگ گلت کاشر شادی

SASON CATERING

WWW.SASONCATERING.COM

(310) 659-5982 TEL.

کیترینگ گلت کاشر **شادی** زیر نظر رابنوت ایرانی و امریکایی یا زیر نظر هر
مقام مذهبی که شما معرفی نمایید از میهمانان شما پذیرائی می‌نماید.
کیترینگ گلت کاشر **شادی** مورد تأیید همگان



8626

West Pico

Boulevard

Los Angeles,

California

90035

Fax

(310) 360-0138

Is your mortgage financing ***stressing you out?***



Getting a loan through me is... **E.Z.**

Elham Zakariaie

Sr. Loan Officer, EXT. 142



Cell: 1-310-200-8159

- Purchase, Refinance, Home Equity, Construction Loans (Residential & Commercial).
- 100% loans no Income documentation
- Investment properties 1-4 Unit
- Perfect and Spotless Credit or Bad Credit, Bankruptcy, Late Mortgage Payments is okay.
- We are approved to lend in the following states: CA, OR, CO, FL, MD, WV, VA, WA, NM, WY, AK, IN, SC

For a free pre-approval, maximum loan amounts and other programs, please call **E**lham A. **Z**akariaie. I am here to serve your mortgage needs.

1-800-404-4042

EXT. 142

3 1 0 - 8 8 8 - 2 4 4 4



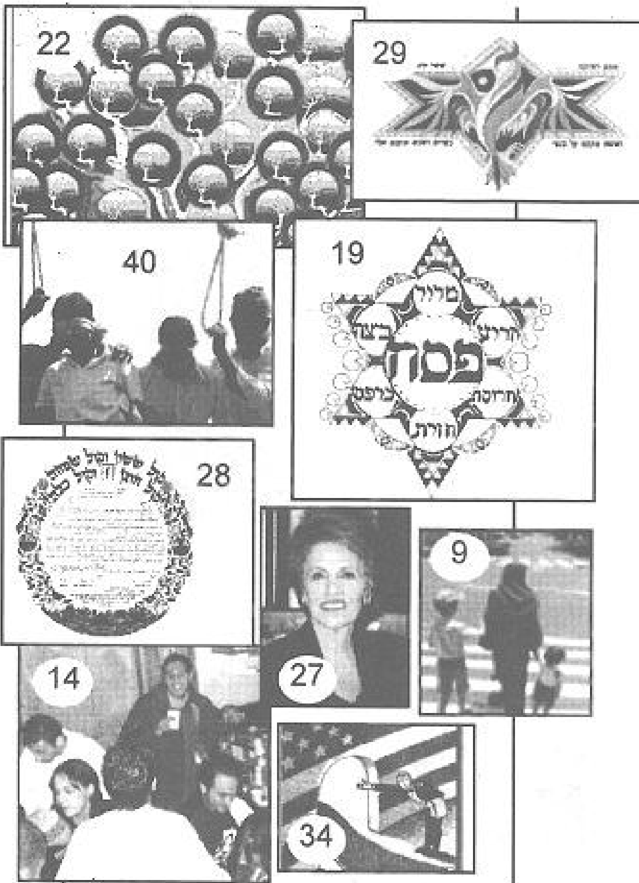
PRIMARY FUNDING GROUP

WE ARE EXPERTS IN

HARD TO FUND LOANS



RATES AND TERMS ARE SUBJECT TO CHANGE WITHOUT NOTICE. CALIFORNIA DEPARTMENT OF REAL ESTATE BROKERS. LICENSED #01147721



در این شماره می‌خوانید

Published by: IRANIAN-AMERICAN JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری
با همکاری: پروفسور امنون نتصر - آلبرت دانش‌راد - دکتر ناهید پیرنظر اُبرمن - شهره نوفر - مهندس مسعود ترمه‌چی - منیژه یومطوبیان - مهندس آشر آرام‌نیا - ایرج برنا.
مدیر داخلی: لیلی کاهن روابط عمومی: عاشر آرام‌نیا تایپ و صفحه‌آرائی: مینو حمودوت ۶۹۶۳-۶۶۶(۳۱۰)
با همیاری: اختر برلوا، سعید بنایان، فریدون فولادی و شهرام سیمان

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژادپرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.

شماره تلفن و فکس سازمان سیامک:

تلفن: ۹۸۴۶-۸۴۳(۳۱۰) **فکس: ۹۳۶۳-۳۴۲(۸۱۸)**

P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده ایم؟

شاید که سئوال نسل امروز

جواب نسل دیروز باشد

هر هفته گنجشکهای خونه، بر دریچه باغ همیشه سبز
می نشینند و می خوانند

گفتگویی آزاد، خودمانی و روحانی در حول و حوش
پاراشای هفته تورا
با

داریوش فاخری

شنبه ها: ۹:۳۰ تا ۱۰:۳۰ صبح به زبان فارسی
۱۰:۳۰ تا ۱۲ صبح به زبان انگلیسی

محل: کنیسای کوچک مجتمع فرهنگی ارتص سیامک
۶۱۷۰ خیابان ویلبر در شهر تازانا



مصاحبه اختصاصی با بهار سومخ

ستاره سینمای هالیودی - ایرانی - یهودی

گفتگوگر: کرمل ملامد

برگردان: شهره حکمتی نوفر

در جامعه ایرانی - یهودی برون مرزی شمار جوانان تحصیل کرده، پزشکان، مهندسین، وکلا و بازرگانان موفق بی شمار و تحسین برانگیز است. **بهار سومخ** اولین و تنها ایرانی یهودی است که روی به هنرپیشگی نهاده و در تلویزیون و سینمای هالیودی به موفقیتهای چشمگیری نائل گردیده است. از جمله نقش موفق او در فیلم "Syriana" است. این فیلم نامزد جایزه اسکار شده و فیلم "Mission Impossible 3" که به زودی به روی اکران خواهد رفت. هنر بازیگری بهار به روی پرده سینما، نه تنها باعث سربلندی جامعه است بلکه کار و موفقیت او بسیاری دیگر از جوانان هنرمند را به سوی کارهای تلویزیونی و سینما روانه خواهد کرد. اولین نقش سینمائی بهار دو سال قبل در فیلم موفق "Crash" بود که او نقش دختر ایرانی را بازی کرد: نقش آفرینی بهار مورد توجه بسیاری از دست اندر کاران سینما قرار گرفت و بهار پیشنهادات زیادی را برای اجرای نقش در فیلمهای مختلف را دریافت کرد. به تازگی در یک گفتگوی دوستانه بهار از کار و زندگی در میان جامعه یهودی ایرانی لوس آنجلس و چگونگی راه یافتن به دنیای سینما با من به گفتگو نشست.

کمی از خانواده و بزرگ شدن در جامعه یهودی برون مرزی بگویید.

من روز ۳۰ ماه مارچ در ایران، شهر تهران متولد شدم. پدرم شاعر بود و نام مرا بهار گذاشت و نام خواهرم را "صبا" که به معنی باد بهاری است، بعد از خروج از ایران در سال ۱۹۷۹، کمی در شهرهای مختلف زندگی کردیم تا بالاخره به لوس آنجلس آمدیم. من زبان انگلیسی را با نگاه کردن به تلویزیون یاد گرفتم. دوره دبستان را در مدرسه خصوصی "سینا اکیبا" گذراندم و بعد به دبیرستان دولتی "بورلی هیلز" رفتم.

آیا درس هنرپیشگی خوانده اید و یا در صحنه نمایش ایفای نقش کرده اید؟

دردوران مدرسه کمی در نمایشهای مدرسه بازی کرده ام و یک بار هم در یک اپرا ایفای نقش کرده ام، پدرم عاشق موسیقی است و مرا برای زدن ساز بسیار تشویق میکرد، من مدت ۱۳ سال ویولن میزدم و با ارکستر فیل هارمونیک نوجوانان شهر همکاری میکردم. وقتی مدرسه میرفتم میخواستم بازیگر باشم و با وجودی که بازیگری را از صمیم قلب دوست داشتم، ولی نگاه من به بازیگری فقط برای سرگرمی بود. پدرم بسیار مایل بود که من به زدن ویولن ادامه دهم و من تنها کسی بودم که در تمام نمایش نامه های دبیرستان بورلی هیلز، در زیر صحنه نمایش ویولن میزدم و به بازیگران در صحنه حسد میبردم و دلم میخواست که به جای آنها بازی کنم.

من یکی از اولین دختران ایرانی شهر بودم که برای ادامه تحصیل به دانشگاه خارج از شهر رفتم. دوران دانشگاه را در دانشگاه ایالتی سنتا باربارا بسر بردم. در محیط دانشگاه نه یک ایرانی بود و نه یک یهودی و این کمک بزرگی به من بود که کمتر جدی باشم و از دانشگاه و زندگی لذت بهتر ببرم. من لیسانس خود را در شته محیط زیست گرفتم و در دوران دانشگاه و برای تفریح کمی هم در نمایشنامه های دانشگاه بازیگر تاتر شدم. هیچوقت فکر نمیکردم که حرفه بازیگری را انتخاب کنم. بعد از پایان دانشگاه به لوس آنجلس باز گشتم و در یک شرکت استخدام شدم. کار در ساختمان و پشت

کامپیوتر بجای بازیگری، کاری که به آن عشق میورزیدم مرا کلافه کرده بود. بیشتر سابقه کار من در تاتر بود ولی لوس‌آنجلس شهر تلویزیون و سینما است و من هیچگونه کارآموزی در رشته تلویزیون و سینما نداشتم. بنابراین روزها به کار فروشندگی مشغول بودم و عصرها بعد از کار از ساعت ۷ عصر تا ۲ نیمه شب به کلاسهای هنرپیشگی هالیوود میرفتم. چندین سال به این کار ادامه دادم تا توانستم به عمق کار سینما و تلویزیون و فرق آنها را با تاتر پی ببرم.

چه موقع حس کردید که میخواهید بازیگر باشید و چه چیزی مشوق بیشتر شما بود؟

من همیشه میخواستم بازیگر باشم. هنگامی که به دبیرستان بورلی هیلز میرفتم، تمام دوستان آمریکایی من یا هنرپیشه بودند و یا مادر و یکی از افراد خانواده شان در کار فیلم بود. ولی بازیگری کاری نبود که جامعه ایرانی - یهودی آمریکایی بتواند آن را قبول کند. در ثانی تمام دوستان آمریکایی من نیز که در کار بازیگری بودند درآمد چندانی نداشتند، بنابراین تصمیم گرفتم که بازیگری را به عنوان سرگرمی در زندگی داشته باشم و نه به عنوان شغل. ولی زمانی که در اداره مشغول به کار شدم، هر روز کلافه تر از روز قبل بودم، دلم نمیخواست که در سن ۴۰ سالگی و به زندگیم نگاه دوباره ای کنم و افسوس بخورم که "آیا میتوانستم بازیگر باشم و شانس خود را امتحان نکردم؟" میدانستم که بازیگری میتواند آینده درخشانی را به دنبال نداشته باشد، در دنیای اداری نتیجه هر کاری مشخص است ولی در دنیای بازیگری باید به صدها مصاحبه بروی و ۹۰ درصد مواقع جواب رد بگیری. نه تنها جواب رد شنیدن به حرمت نفس لطمه میزند بلکه آینده مالی خوبی نیز در انتظارت نخواهد بود. به خاطر همین بود که من تصمیم گرفتم که شغل روزانه را داشته باشم و در ساعات ناهار دزدکی به استودیوهای فیلم برداری شهر بربنک بروم و برای مصاحبه نقش بازی کنم و دوباره به سر کارم برگردم. سرانجام روزی به خود گفتم که "من حاضرم" چون فکر میکردم که به اندازه کافی درس خوانده ام و تمرین کرده ام و زمان آنر سیده که به نقش آفرینی بپردازم. یکی از ترستانکترین روزهای زندگیم روزی بود ک تصمیم گرفتم از کار روزانه ام استعفا بدهم و تمام وقتم را صرف بازیگری کنم. بنابراین دو سال و نیم پیش از کارم استعفا دادم و کمتر از سه ماه بعد اولین کارم را در فیلم "Crash" شروع کردم.

صنعت فیلم بسیار پر رقابت است، چقدر راه یابی به این کار آنهم برای کسی که زاده خاورمیانه است میتواند مشکل باشد؟

مشکل ترین مسئله دعوت به نقش آفرینی در رل فردی از خاورمیانه است. در اوایل کارم و بخصوص بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر تمام نقشهایی که به من پیشنهاد میشد، نقش زن تروریست از خاورمیانه، همسر تروریست، کسی که خود را منفجر میکند و از این قبیل نقشها بود. در تمام نقشها میبایست لهجه خاورمیانه ای داشته باشم، برای من حیرت انگیز بود که چطور کاراکتر کسی که در آمریکا زندگی میکند و در اداره پلیس کار میکند میتواند دارای لهجه غلیظ خاورمیانه باشد. من میتوانستم در آن زمان با آنکه شکل و شمایل خاورمیانه ای نداشتم نه تنها در نقش کسی از خاوریمانه ایفای نقش کنم بلکه نقشهای دیگری را از قبیل مکزیکی، ایتالیایی و یا اسپانیولی را نیز بازی کنم و نمیخواستم فقط در نقش شخصی از خاورمیانه بازی کنم چون در آن صورت تا ابد فقط اینگونه نقشها به من پیشنهاد میشد. بنابراین جدل برای یافتم نقش خوب آسان نبود. میدانستم که باید پرونده کارم را بهتر کنم تا یک نقش خارق العاده به من پیشنهاد شود، آن زمان دیگر فرقی نمیکرد که من زاده خاورمیانه باشم یا خیر، من میتوانستم در هر نقش تلویزیونی یا سینمایی ظاهر شوم و فیلم "Crash" این موقعیت را به من داد.

چطور شد که نقش "Dori" در فیلم "Crash" به شما پیشنهاد شد؟

من برای گرفتن این نقش خیلی جنگیدم. زمانی که شنیدم استودیو به دنبال هنرپیشه برای اجرای این نقش میگردد، کارگزار و نماینده خوبی نداشتم. من داستان فیلم را خوانده بودم و بسیار مایل بودم که این نقش را بازی کنم و از صمیم قلب میخواستم که بخشی از این فیلم باشم؛ من فریفته کاراکتر "Dori" بودم و او را حس میکردم و میتوانستم این نقش را به خوبی بازی کنم، بنابراین هر روز به نماینده ام تلفن میکردم و از او میخواستم تا ترتیبی دهد که من برای این نقش امتحان بدهم. من از طریق دختر هندی که میخواست من به او فارسی یاد بدهم که برای این نقش امتحان بدهد با این داستان آشنا شدم. من بیشتر از شش ماه منتظر شدم تا وقتی که فهمیدم که استودیو برای این نقش امتحان میگیرد و با خودم گفتم که غیر ممکن است من اجازه دهم این دختر هندی فارسی یاد بگیرد و این نقش را ایفا کند، من باید بازیگر این نقش باشم. همانطور که گفتم کارگزار من در جواب تلفنهای من هر روز میگفت که "خوب، خوب امروز تلفن میکنم" ولی واقعیت این بود که او نمیتوانست برایم کاری کند. بالاخره از این سو و آن سو شنیدم که میخواهند این نقش را به هنرپیشه دیگری بدهند. بنابراین به آخرین حربه روی آوردم، "Ashley Daneshrad" دختر یهودی ایرانی دیگری را میشناختم که در یکی از بزرگترین و معتبرترین شرکتهای استخدام بازیگران به نام

"William Morris" کار میکردم. به او تلفن کردم و به او گفتم که: "نقشی هست که کارگزار من نمیتواند برایم وقت امتحان بگیرد. آیا تو میتوانی ترتیب این کار را برایم بدهی؟" او با کارگردان و استودیو تماس گرفته و به‌آنها گفته بود که تا مرا امتحان نکرده اند، این نقش را به بازیگر دیگری پیشنهاد نکنند. من برای امتحان به استودیو رفتم،میدانستم که شانس کمی دارم ولی نقش را با تمام قلب و روح و جسمم و عشقی که به "Dori" داشتم اجرا کردم. من فکر میکردم که من مدیون تمام کسانی هستم که به این کشور آمده اند و با عشق و علاقه از پدر و مادرشان مواظبت کرده اند.

من به آنها مدیونم تا نقش "Dori" را آنگونه که باید اجرا کنم. در امتحان ایفای این نقش بسیار گریستم، آنها فقط گفتند "مرسی" و من از در استودیو بیرون آمدم. وقتی به اتوموبیلم رسیدم واقعاً بیشتر از ۴۰ دقیقه گریستم چون به راستی عاشق این کاراکتر بودم و خیال اینکه بازیگر دیگری این نقش را بازی کند برایم بسیار آزار دهنده بود. ولی دو روز بعد تلفنی را که منتظرش بودم گرفتم و آنها این نقش را به من پیشنهاد کردند.

در این فیلم، کاراکتر شما مرتب با کاراکتری که نقش پدر شما را بازی میکند فارسی صحبت میکند، آیا دانستن زبان فارسی و آشنایی به فرهنگ ایرانی به شما برای ایفای این نقش کمک کرده؟

بطور مسلم. داستان در مورد شهروندان لوس‌آنجلس است و ایرانیها قسمت بزرگی از این شهروندان را تشکیل میدهند. کاراکتر من اولین نسل ایرانی در آمریکاست ولی کاراکتر من حتماً ایرانی نباید باشد، این کاراکتر نسل اول تمام مهاجران به آمریکا میتواند باشد و چگونه نسل قدیم نتوانسته اند در جامعه آمریکا حل شوند. میتوانم به شما بگویم که این داستان تمام مهاجران خارجی در آمریکا است. وقتی که شما نسل اول مهاجر باشی، باید نقش پدر و مادر را برای پدر و مادرت بازی کنی. کاراکتر من همین نقش را بازی میکرد و هر اشکالی که پیش می‌آمد میبایست مرتب به فروشگاه برود و کارها را روبراه کند. من به عنوان نسل اول ایرانی میتوانستم مشکل این کاراکتر را درک کنم، از آنجایی که بهتر از پدر و مادرم انگلیسی میدانم و به فرهنگ اینجا آشنا هستم من در زندگیم همین کار را هر روزه انجام میدهم. من به ریشه های خانوادگی به خوبی آگاهم و آنها را حس میکنم و خود را به آنها مرتبت میدانم.

تجربه بازیگری با هنرپیشگان بزرگ هالیودی چون "Tom Cruise" چگونه بوده؟ آیا بازیگری در فیلم به اندازه ای که مردم فکر میکنند پر شکوه است؟

باور نکردنی! در مورد فیلم مأموریت خطرناک شماره (۳) پرسیدید، "Tom Cruise" هنرپیشه مورد علاقه کودکی من بود و از وقتی که فیلم "Top Gun" او را دیدم فریفته اش شدم. من میتوانم تمام حرفهای او را در آن فیلم خط به خط بازگو کنم و این بار من همبازی او بودم، برایم باور نکردنی بود. نه فقط او بلکه تمام هنرپیشگان موفق و بزرگ هالیودی. در فیلم "Crash" من با "Don Cheadle" بازی کردم و او یکی از با مهارت ترین و خارق العاده ترین هنرپیشگانی است که من تا به حال با آنها کار کرده ام. در فیلم مأموریت خطرناک با Philip Seymour Hoffman همبازی بودم و او یکی از نابغه های سینما است. کار بازیگری حقیقی و پر هیجان است و از اینکه من با کسانی که در تلویزیون و سینما با آنها بزرگ شده ام کار میکنم و با یکدیگر هنر خلق میکنیم برایم غیر قابل تصور است.

پدر و مادرهای ایرانی یهودی میخواهند که فرزندانشان همگی دکتر و وکیل شوند، عکس العمل خانواده تان وقتی به آنها گفتید که میخواهید هنرپیشه بشوید چگونه بود؟

در اوایل آنها به هیچ وجه مشوق من نبودند. چه کسی میخواهد که دخترش همیشه بدون شغل باشد چون استودیوها او را استخدام نمیکنند. پدر و مادر من هم میخواستند که من وکیل و دکتر بشوم. ولی من و خواهرم همیشه مثل دیگران نبودیم و همیشه کاری را که واقعاً میخواستیم میکردیم مثل کار اول من که محیط زیست بود. بطور مسلم در اوایل کار آنها با بازیگری من موافق نبودند ولی اکنون آنها بسیار خوشحال هستند و به من افتخار میکنند. علت موفقیت من پدر و مادرم هستند،آنها نیز مانند بسیاری دیگر از مهاجران یهودی ایرانی با پشتکار فراوان برای خانواده هایشان زندگی مرفه ای را درست کرده اند. با وجودی که به خاطر کار هنرپیشگی من بسیار خوشحال هستند ولی هیچوقت به من نگفته اند که این کار را نکنم و یا بگویند که من باید دکتر و یا وکیل بشوم. آنها به من گفته اند که کار کردن در فیلم کار مشکلی است ولی اگر این کاریست که تو میخواهی بکنی ما پشتیبانت خواهیم بود.

بعد از بازیگری در تلویزیون و سینما از جامعه یهودی ایرانی چه نظراتی را شنیده ای؟

به جز خوبی و محبت چیز دیگری نشنیده ام و از همه بسیار ممنونم. چقدر

زیباست که در جامعه ای زندگی کنی که همه به تو افتخار کنند و پشتیبانت باشند. هر کجا که میروم،مردمی را میبینم که با وجودی که آنها را نمیشناسم مرا در آغوش میگیرند و به من میگویند که چقدر به من افتخار میکنند و چقدر مغرورند که دختری از جامعه خودشان را میبینند که در کار فیلم موفق است. عشق و محبت خواهرانه و برادرانه شان بیشتر از ان است که من انتظارش را داشته ام. بخصوص بزرگترها و نسل قدیمی تر مرتب به من میگویند که چقدر من باعث افتخارشان هستم و نسل جدید و جوانترها به من میگویند که همیشه در آرزوی این بودند که آنها نیز بتوانند به کار بازیگری بپردازند و من این راه را برایشان هموار کرده ام.

در زندگی شما یهودیت چه نقشی را بازی میکند و آیا در جامعه خود فعال هستید؟

یهودیت قسمت بزرگی از زندگی من است. من به مدرسه کنیسای ساینا رفته ام و انگلیسی را آنجا فرا گرفته ام،من هنوز هم عضو کنیسا هستم، من فکر میکنم که یهودیت زندگی مرا غنی کرده است و مرا آنگونه که هستم شکل داده. من امیدوارم که بتوانم خانواده خودم را با آموزشهای یهودی بزرگ کنم و یکی از مهمترین عقاید یهودیت من :Tikun Olam است. همانطور که گفتم من در رشته محیط زیست درس خوانده ام و یکی از مهمترین مسایل دنیا را سلامتی کودکان و محیط زیست میدانم. آرزوی من این است که روزی بتوانم با نام و معروفیت خود مسایل کودکان و محیط زیست را بتوانم به دنیا بیشتر بشناسانم.

شما در فیلم هایی مثل:
"Crash, Syriana & Mission Impossible 3"
ایفای نقش کرده اید، قدم بعدیتان چیست؟

بازیگری، من عاشق بازیگری هستم و این کاریست که میخواهم ادامه دهم. در حال حاضر به اتفاق کارگزارم مشغول رسیدگی به داستانهای مختلفی هستم تا فیلم بعدی را انتخاب کنیم.

شما برای دیگر جوانان یهودی ایرانی ک مایلند در این کار وارد شوند چه نصیحتهایی دارید؟

من بهآنها میگویم که عشقشان و پشتکارشان باید ۱۱۰ درصد بیشتر از دیگران باشد و میباید پشتکارشان را از دست ندهند. ممکن است سالها طول بکشد تا کسی بتواند به عنوان هنرپیشه شناخته شود. بنابراین کار مداوم و خستگی ناپذیر را باید ادامه داد. باید به خانواده تان بگویید که به کمک و پشتیبانی آنها نیاز دارید چون این مشکل ترین کاریست که در زندگی میخواهید انجام دهید.

با تشکر از بهاره سومخ.

تنظیم: لیلی کاهن

گزارش سازمان ارتص سیامک

بدون کمک این فرشتگان کارهای خیریه ما برای اجتماع انجام نمیشد

خانم وجیهه صمدی - آقای افشین سلامتی - شان سلامتی - فروشگاه انسینو گلات مارت - ایلات مارکت
خانم فرشته خدابخش - فروشگاه Levonia - خانم اکرم و نغمه دانشراد - دکتر شهریار راد - خانم مینا و موسی کاشانی
دکتر مهرداد آقایی - منیژه و نجات یوابیان - دیوید شیرازیان - مریک و جک شادی - مهندس سیاوش دقیقیان
ادموند بنفشه ها - رابین بنفشه ها - دیوید بنفشه ها - شکراله الیاس زاده - رویا الیاس زاده - ناصر عزیز زاده
شهرزاد و ژوزف کهن فارسی - هما و دکتر سیروس باختری - بتی و رامین یوابیان - شیرینی فروشی وینا
آقای خدوی و آقای فرهمند - Jenia Fashion - پرویز محبوبی - شری کاشانی - فرشاد مایک اهوبیم
بیژن افرا - شارون کاشانی - دانیل کیان مهد - نوشین ابریشمی - لعبت وموریس میرزاده - یوسف لوی ادین
داریوش و دیوید ملایم - دکتر مارک نجفی - Mahsa Properties Astra - دکتر حکیمه کدیور - منصور فرامرزی پور
دکتر دانش راد - Precise MRI Corp. - فرشید پورنظریان - فرزاد پور نظریان - رابین پور نظریان - منوچهر کهن - مظفر
کوشکی - دیوید رستگار - سارا و یهودا بوداتی - خانم الیزابت فولاد - خانواده وحید دلرحیم - خانواده قیام
مهندس شموئیلیان و جورج کهن - خانواده پاکروان - خانواد آشریان - خانواده جهانگیر ثابت و حمید بنفشه ها

بخش اعظمی از این برنامه ها توسط کمکهای سخاوتمندانه بنیاد ثریا یمطوبیان میسر گردیده است.

پخش مواد خوراکی طبق همه ساله

در تاریخ ۲ فوریه در سازمان سیامک مواد خوراکی لازم ماهیانه در اختیار ۷۰ خانواده نیازمند قرار گرفت. ضمناً در ماه گذشته حدود ۵۴۰۰ دلار کوپن مواد خوراکی به خانواده های نیازمند پرداخت شد. کوپن های مواد خوراکی قابل استفاده در فروشگاههای (F & Y) Sina Kosher Market - Encino Glatt Market - قصابی بنی Q Market - و Levonia مارکت میباشد.

کلاس های کبالا

کلاسهای آشنایی با نظرگاههای قابل درک کبالا توسط آقای نادر قیام هر چهارشنبه بعدازظهر از ساعت ۷ تا ۹ بعدازظهر در سالن ارتص سیامک برگزار میشود. در این برنامه بیش از ۱۰۰ نفر از

علاقمندان شرکت میکنند. برای اطلاعات بیشتر میتوانید با تلفن ۹۳۰۳-۳۴۲ (۸۱۸) تماس حاصل نمایند. درآمدهای این کلاسها به مصرف نیازهای خانواده های نیازمند و دیگر برنامه های عام المنفعه مجتمع خواهد رسید.

نشستی با ارژنگ زنده دل

۱۵ ژانویه ۲۰۰۶ ساعت ۱۱ صبح سخنرانی آقای ارژنگ زنده دل در سالن با شکوه ارتص سیامک با استقبال زیادی روبرو شد. در این برنامه بیش از ۱۵۰ نفر علاقمند شرکت کرده بودند. این سخنرانی با صبحانه و بحث و گفتگو حاضرین همراه بود.

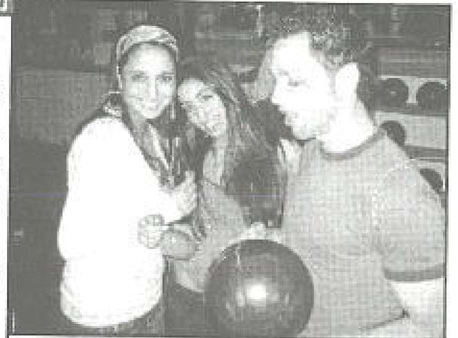
مجتمع شرکت کرده بودند که با استقبال زیاد آنان روبرو گردید.

کنسرت و شو گروه اسرائیلی کشرت حئیم

کنسرت و شو گروه اسرائیلی کشرت حئیم Center Thousand Oaks Civic روز یکشنبه ۲۶ فوریه برگزار گردید. علاقمندان و دوستداران این برنامه بلیط های این برنامه را که توسط مجتمع فرهنگی ارتص سیامک از قبل خریداری شده بود را ابتیاع کردند. این برنامه بسیار مورد توجه شرکت کنندگان قرار گرفت.







خواندن پاراشای هفته

خواندن پاراشای هفته و بحث و گفتگو در رابطه با آن همراه با صبحانه، هر شنبه صبح از ساعت ۹:۳۰ تا ۱۲ صبح توسط آقای داریوش فاخری به زبانهای فارسی و انگلیسی در سازمان ارتص سیامک برقرار گردیده است. برای اطلاعات بیشتر میتواند با شماره ۹۳۰۳-۳۴۲ (۸۱۸) تماس حاصل فرمایید.

برنامه اسکی

مسافرت سه روزه اسکی برای جوانان در روزهای ۱۰ تا ۱۲ فوریه برگزار گردید. در این برنامه ۵۰ نفر از جوانان

جشن بالماسکه

جشن بالماسکه پوریم پارتی همراه شام و کازینو شنبه ۴ مارچ از ساعت ۸ شب در سالن زیبا و با شکوه ارتص سیامک برگزار گردید.

بازار سالیانه

حراج بزرگ سالیانه کمیته بانوان مجتمع فرهنگی ارتص سیامک طبق روال هر ساله در روز یکشنبه ۲۶ مارچ در ساعت ۱۰ صبح تا ۳ بعدازظهر برگزار گردید. فروشندگان در غرفه های خود کالا وسرویس های مختلف را به شرکت کنندگان ارائه دادند.

بت میتصوا دانیلا

مراسم بت میتصوا دانیلا مساچی در کنیسا ارتص سیامک برگزار شد. به خانواده ژاکلین و سیمون مساچی تبریک میگوئیم.

ابی ابن

تولد نوزاد او را به خانواده لورا و رامین پورنظریان تبریک میگوییم.

برمیتصوا

مراسم برمیتصوا دانیل فرناد در کنیسای ارتص سیامک برگزار شد. به خانواده نیکی و بهروز فرناد تبریک میگوییم.

شبات عروسی

خانم لنا و دکتر شهاب محبوبیان مراسم شبات عروسی خود را در سالن کنیسای ارتص سیامک برگزار نمودند. به خانم لنا و دکتر شهاب محبوبیان تبریک میگوییم.

کیدوش

کیدوش از آقای دکتر شهریار راد - خانم و آقای موسی کاشانی - یعقوب نباتی - خانم شهره و منصور نوفر - خانواده مهرداد کتیرائی - خانواده الیاهو روچل تشکر مینمایم که کیدوش های صبح شبات کنیسا را هدیه کردند.

صفحه ای دیگر از کتاب
خدمات ارتص سیامک

■ منیژه یومطوبیان

خلوص و ایمان بود، خدای میداند
صواب اگر کردیم، و گر خطا رفتیم

"سیمین بهبهانی"

چندی پیش برای دیداری از همکاران سابقم، به محل کار قبل از بازنشستگی ام رفتم، در آنجا پس از حال و احوال پرسی های معمول یکی از همکاران به من گفت که برایم سروپرایزی دارد. با تعجب و با این فکر که من بدون اطلاع کسی به آن جا رفته بودم، جویای آن سورپرایز شدم. به من گفت که کمی صبر کن. دقایقی چند گذشت و ناگهان مهین را با چشمانی لبریز از اشک ولی لبی خندان که به سوی من می‌آمد دیدم، و به محض رسیدن به من مرا در آغوشش فشرد و سر و رویم را غرق بوسه کرد. همکاران آمریکایی من با دهانهایی باز و چشمانی تعجب زده ما را مینگریستند و یکی دو نفر از آنها حتی با چشمانی تر شاهد این صحنه پر از احساس بودند.

مهین در تمام مدت و به فارسی به من میگفت به آنها بگو که من همه چیزم را مدیون تو و سازمان سیامک هستم. من هم در حالیکه داشتم او را آرام میکردم، میگفتم ما که کاری نکردیم، پشتکار و فعالیتهای خودت بود.

این جریان شاید بیش از ۱۵ دقیقه طول کشید، البته همکاران سابقم مخصوصاً Malou B. که یک زمانی رئیس خود من هم بود و راهنماییهای او در موفقیت من سهم بسزایی داشت از جریان مهین کم و بیش با اطلاع بود.

به هر حال بعد از آرام شدن جریانات و برگرداندن مهین سر کارش از آنجا خارج شدم و در حالیکه بسوی خانه رانندگی میکردم، چگونگی آشنایی مهین با سازمان سیامک و شکل گرفتن زندگی مهین و خانواده اش در سه سال گذشته چون فیلمی سینمایی از مقابل دیدگانم میگذشت. برای همین تصمیم گرفتم که این داستان خوش عاقبت را برای شما عزیزان نیز بازگو کنم.

اولین باری که مهین را دیدم زمانی بود که من تازه به گروه خیریه سازمان پیوسته بودم، و یکی از روزها شاهد صحبتهای خانم یوابیان و خانم کاهن راجع به مهین بودم و آن دو سعی میکردند که راهی برای مشکلات او پیدا کنند. با کنجکاوی راجع به او سئوال کردم و آنها برایم توضیح دادند، که مهین با همسر و دو فرزندش به تازگی به آمریکا مهاجرت کرده اند و تمام مشکلات یک خانواده تازه مهاجر از قبیل نداشتن وسایل زندگی، کار و خرج روزانه شامل مهین و خانواده اش نیز میشد. معمولاً زمانی که خانواده ای با مشکلاتی از این قبیل روبرو هستند، این مشکلات بر روی روابط خانوادگی آنها بی تأثیر نیست و این خانواده هم از این قاعده مستثنی نبودند. به هر حال قرار شد با آنها برای مصاحبه و رفع مشکلاتشان قراری بگذاریم و از آنجا شروع کنیم.

در همین ایام آقایی در حال جابجایی منزل بودند و وسایل زندگیشان را در اختیار ما گذاردند. در روز مصاحبه با مهین که با دو فرزند ۶ و ۷ ساله اش به دیدار ما آمده بود، آشنا شدم. با یک نگاه به او و کمی صحبت، بخوبی میشد حدس زد که خانمی بسیار با هوش، ساعی و تحصیلکرده است، از او پرسیدم که در ایران چه میکرد، پاسخ داد که لیسانس پرستاری از مدرسه ای معتبر د رایران دارد و چندین سال نیز در این رشته کار کرده است. در یک لحظه اولین روزهای مهاجرتم به آمریکا را به خاطرم آوردم که چگونه با کمک دوستان خوبم درس خواندم و گواهینامه ام را گرفته و آن گواهینامه ضامن پیشرفت من در آمریکا شد. با خانم یوابیان یکی دیگر از فرشته گان سازمان سیامک، مهین را متقاعد کردیم که با

تمام مشکلاتی که دارد شروع به درس خواندن کند و خودش را برای امتحان گواهینامه پرستاری مورد قبول آمریکا آماده کند. در مقابل ما هم به او قول دادیم که در همه جوانب دیگر زندگی او را کمک و یاری دهیم. کمکها به این طریق شروع شد، از طرف سازمان سیامک کامیونی اجاره کردیم و با کمک مهین و شوهرش تمام وسایل خانه خانواده ای که در حال جابجایی بود را به آپارتمان آنها منتقل کردیم. مواد غذایی خانه آنها را از طریق کوپنهای سازمان که به طور ماهیانه پرداخت میکردیم، تأمین شد. احتیاجات دیگر آنها از قبیل لباس، مواد غذایی، خشکبار و گاهگاهی کمک به اجاره خانه نیز تا آنجا که در قدرت سازمان بود برآورده میشد. از جانب دیگر دو فرزندش در مدرسه تورت حییم و بصورت تقریباً مجانی ثبت نام شدند. (در اینجا بایستی خاطر نشان کنیم که مدرسه تورت حییم همیشه با خانواده هایی شبیه خانواده مهین پیشتاز و همیار ما بوده است). بعضی اوقات فکر میکنم و نمیدانم که آیا کمکهای مالی مهمتر است و یا مشورتها و مشاورتهای تلفنی. ولی واقعیت این است که بدون هر دوی آنها نتیجه مطلوب حاصل نمیشود. به هر حال ساعتهای متمادی خانم یوابیان و من گوشهای شنوا برای درد دلهای او بودیم، ولی همیشه به او خاطر نشان میکردیم که با تمام اینها درس خواندن را رها نکند، و خوشبختانه چنین کرد. لازم به تذکر است که گرفتن گواهینامه نرسینگ در آمریکا برای یک آمریکایی چه برسد به یک تحصیل کردهٔ خارجی کار آسانی نیست، و مطالعه، لازم است و حضور ذهن فراوان میخواهد.

برای اطمینان خاطر، تاریخ روز امتحانش را از او پرسیده بودیم و میدانستیم که برای امتحان ثبت نام کرده است.

حدوداً بعد از یک سال روزی در دفتر سازمان مشغول به کار بودیم که در باز شد و مهین در حالیکه از شادی گریه میکرد، با جعبه ای شیرینی وارد شد و خبر قبول شدنش را به ما داد. همه با او شادی کردیم وتبریک گفتیم. بعد از چند دقیقه ای مهین چگونگی کار پیدا کردن را جویا شد. سئوال بسیار خوبی بود و او به خوبی میدانست که در آمریکا بدون سابقه کار، پیدا کردن شغل مناسب، معضل بزرگی است خصوصاً در کارهای بیمارستانی.

از آنجایی که از هوش و پشتکار مهین با خبر بودم و میتوانستم حدس بزنم که اگر در محل و موقعیت مناسب قرار گیرد، به خوبی میتواند پیشرفت کند، به او گفتم تو خودت برو و سعی خودت را بکن من هم با دوستانم در دانشگاه UCLA صحبت میکنم و خبرت میکنم.

به .Malou B همکار سابقم تلفن کردم و بعد از صحبتهای معمولی و احوال پرسی معمول به او راجع به مهین گفتم و در ضمن خاطر نشان کردم که مهین روزهای اول مهاجرت خودم را به یاد میآورد و همان کیفیتهای خودم را در او میبینم، پس از شنیدن سخنان من و سرگذشت مهین .Malou B از من خواست که مهین را برای مصاحبه به دفتر او بفرستم، و ما هم چنین کردیم.

دو هفته بعد مهین به من خبر داد که همکارم او را استخدام کرده و به زودی مشغول کار میشود و از این بابت بسیار سپاسگزار بود.

ماه بعد دو مرتبه مهین تلفن کرد و گفت که اولین چک حقوقش را گرفته و بی نهایت خود و خانواده اش خوشحال هستند، و بعد از تشکر فراوان گفت که دیگر احتیاجی به کمکهای مالی ما ندارد.

این بزرگترین هدیه ای بود که او میتوانست به ما و به سازمان ما بدهد.

مدتی گذشت و در یکی از اعیاد که به من و خانم یوابیان تلفن کرد که موعد را تبریک بگوید، به ما اطلاع داد که دو جا کار میکند و حقوق مناسبی میگیرد. از او پرسیدم، که چرا خانه ای نمیخرد، کمی راجع به این موضوع فکر کرد و گفت با شوهرم در این مورد صحبت میکنم.

در زمانی که آنها شروع به خانه خریدن کردند، تا زمانی که خانه مناسب را پیدا کنند بارها و بارها با هم صحبت کردیم و مشکلات مختلف آنها را حل کردیم تا خانه خریده شد.

آنروز در بیمارستان بعد از مدتها مهین مرا سر کارش دید چنین احساساتی شد و از اینکه زندگی مستقل و مناسبی با همکاری سازمان برای خود و خانواده اش مهیا کرده بود خوشحال و راضی بود.

به امید روزهای خوب و بهتر برای همه و با تشکر از کمکهای همه شما عزیزان.

پسح با ربای بزرگ

■ برگردان از: بهروز بُرنا

در هگادای شب پسح عبارت شگفت انگیزی را میخوانیم که احتیاج به توضیح و تفسیر بیشتری دارد. میگوید: **"برو از لاوان آرامی بیاموز که با جد پدری ما یعقوب چه کرد. در حالی که فرعون دستور به از میان برداشتن فرزندان بخور (اول زاد) را صادر کرد لاوان تصمیم به نابودی کلیه خانواده یعقوب را داشت".**

در نظر بگیرید که، در شبهای پسح ما سعی به یادآوری دورانی را داریم که قوم یهود در آستانه رهایی از قرنها اسارت از مصر بوده و به همین مناسبت به یادبود آن دوران اسارت و بردگی به خوردن نان ور نیامده (مصا) و یا سبزیجات تلخ مبادرت میورزیم.

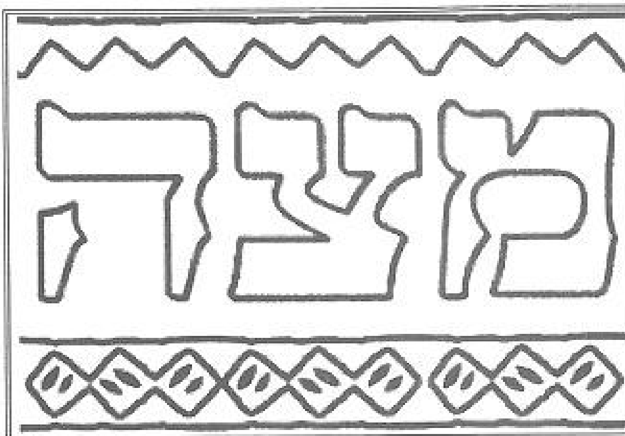
چگونه است که مدعی میشویم فرعون شخص ظالمی بوده در حالی که لاوان به مراتب ظالم تر و قصی القلب تر به نظر میرسد. در کجای تورا درج شده که لاوان قصد کشتن یعقوب و خانواده او را داشته. در حیقیت وارد ساختن چنین اتهامی به لاوان بر خلاف قوانین تورا بوده و از مبحث شب پسح نیز به دور میباشد.

در توضیح این فلسفه به مناظره بین آفتاب و باد گوش کنید: آفتاب مدعی است که پر قدرت ترین پدیده طبیعی بوده و بدون پرتو افکنی و گرمای آن هیچ موجودی زنده نخواهد ماند. از طرفی دیگر باد ادعا میکند با نیروی خارق العاده اش قادر به جابجایی صخره ها، شکستن درختان تنومند و ویرانی خانه ها میباشد و هیچ چیز یارای مقاومت با او را ندارد.

همزمان با این مناظره، مرد دهقانی از خانه بیرون می‌آید و به شخم زدن زمین خود میپردازد. آفتاب پیشنهاد میکند: ببینیم کدام یک از ما زودتر مرد دهقان را وادار به برگرفتن جامه از تن خود میکنیم. باد موافقت کرده و شروع به وزیدن ملایم و بعد هم با قدرت هر چه بیشتر میکند. ولی هر چه بیشتر میوزید مرد دهقان با قدرت بیشتری جامه خود را به تن میفشرد. بعد آفتاب از پشت ابرها بدر آمد و با مختصر پرتو افکنی و حرارتی مرد دهقان را وادار به در آوردن جامه از تن خود نمود، در نتیجه کاری را که باد قدرت هر چه بیشتر موفق به انجام آن نشده بود آفتاب با تولید یک حرارت ملایم به انجام رساند.

و این چنین بوده است داستان





استثمار گونه یهودیان در طول تاریخ. به روایت تورا از ابتدای کتاب مهاجرت "**هر چه بیشتر تحت فشار و ظلم قرار میگرفتند، بیشتر به تولید مثل و بال گشایی میپرداختند**". هر چه بیشتر با مصائب و مشکلات روبرو میشدند، بیشتر برای حفظ و حراست هویت خود کوشا بودند. و در دوران قرنهای پر نشیب و فراز و ظلم هیچکس تا کنون چنین سئوالی را از خود نمیپرسد "**آیا نوه های خود را خواهیم دید**".

آنچه که موجودیت و تداوم قوم یهود را تهدید کرده آفتاب است و نه باد و به همین منوال نه فقر بلکه دارایی و نه اسارت بلکه آزادی بوده است.

در حالیکه یعقوب نزد پدر زن خود میزیست. این بدرفتاری های لاوان نبود که زندگی او را تهدید کرد، بلکه به علت خودکفا شدن میتوانست در آنجا مستقر شود و هویت و سرنوشت خود را به دست فراموشی بسپارد.

به همین علت است که ما در هگادا میخوانیم: گمان مبر که معدل پسح با مهاجرت به پایان میرسد زیرا که ترک مصر آغازی بیش نیست. در طول تاریخ دو چیز هویت یهودیت را مورد تهدید قرار داده. اول تهدید جسمی که همان کشتار دسته جمعی و دوم تهدید فکری که همان خیال و نشئه آزادی است که در حقیقت و در اغلب موارد آثار مخرب تری را از خود به جای میگذارد. تنها نوشداروی ممکن در خود فلسفه پسح مستتر است. همانطوری که سدر شب پسح با سئوالات یکی از فرزندان آغاز میشود به این مناسبت که سه مورد زیر را باید پیش بینی کرد: اول با ایجاد مدرسه و کنیسا احساس تعلق و غرور را در آنها بیافرینیم. دوم مهم شمردن ارزشهای خانوادگی، و سوم بیان تاریخ و هویت یهودی نه با اشاره به زجرها و ستمهای وارده بر آن بلکه در جهت ثبت و برداشتهای ایده‌آل. کما اینکه پسح فقط به معنای فرار از مصر نبود بلکه شروعی برای رسیدن به کوه سینای بود.

همانطوری که در میشنا آمده: همیشه سدر را با تجربیات تلخ آغاز کنید و با امیدواریَ و نشاط به پایان ببرید.

به فرزندان خود بگویید درست است که ما نان ور نیامده و یا سبزیجات تلخ را به یاد مصیبت ها و ستمهای وارده بر ما می چشیم ولی با نوشیدن شراب آزادیمان را جشن میگیریم.

یهودیت تنها طوماری از ذکر مصیبتها نیست، باید بیاموزیم که چگونه از خدای خود به جهت اهدای آزادی و تبرکهای او شاکر باشیم. □

تهیه: یوسف شریف



عید پسح
در کتاب
زین الاخبار گردیزی

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی - معاصر ابوریحان بیرونی، کتاب زین الاخبار را در غزنین در دوران پادشاهی عبدالرشید بن مسعود بن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴ هجری قمری) تألیف کرده است. زین الاخبار تاریخ مختصری است از اوضاع ایران و ظهور اسلام و تاریخ خلفا تا وقایع سال ۴۳۲ هجری قمری.

این کتاب توسط انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به تصحیح عبدالحی حبیبی در سال ۱۳۴۷ به چاپ رسیده است.

بخشی از این کتاب اختصاص داده شده است به جشنها و مراسم اقوام و مذاهب مختلف ایرانی. در باب دهم و یازدهم در مورد اعیاد یهودیان و مناسبتهای پدید آمدن آنها گفتگو میکند.

چون این کتاب یکی از قدیمی ترین کتابهای نثر فارسی است میتواند منبع مناسبی برای شناخت مراسم یهودیان در هزار سال پیش در ایران باشد. در اینجا بخشی را که در مورد عید پسح شرح داده است آورده میشود.

روز فطیر خوارگی

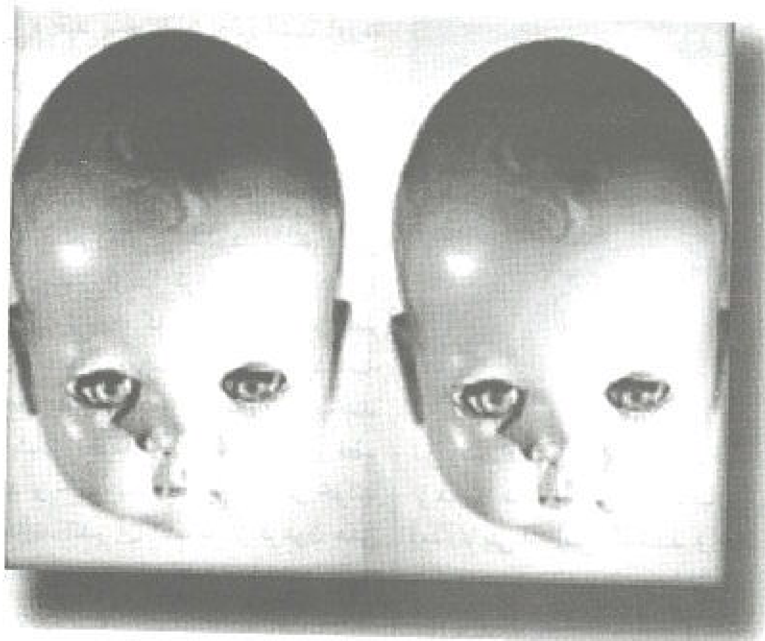
او را بحسا گویند، و فسح گویند نیز. و تفسیر فسح رهش و بگشودن باشد، و این حج گوسفند قربان کردن بود ایشان را. وندرین روز بود، که بنی اسراییل از مصر بیرون آمدند به وقت نماز شب بشتاب، چنانچه آرد تر گردد، و همچنان فطیر بپختند. پس ایشان را فرمان آمد که هفت روز فطیر خورند و خمیر نخورند. و خمیر از خوانها دور دارند اندر آن ایام که از فرعون همی ترسیدند. و چون روز هفتم بود، فرعون با سپاه خویش بر اثر ایشان بیامدند، و چون به رود نیل رسیدند، بنی اسراییل را آب فرمان داد، تا از هم باز شد، و زمین خشک میان آب بیرون آمد، تا بنی اسراییل بگذشتند. و چون فرعون با قوم خویش اندر عقب ایشان در رسید، و آب را بر آن جمله (دید) اسپ اندرو راند. و چون میان رود رسید، آب اندر آمد، و فرعون را و همه قومش را غرقه کرد، و آن روز بیست و یکم نیسان بود، و از این روز را کس گویند، و خمیر خوردن بر بنی اسراییل حلال شد، و معنی کس کشتن بود به زبان سریانی. □

Deos A Clone Have a Soul?

آیا "شبیه" دارای روح است؟

به قلم: شهار ایلان Shahar Ilan
برگردان: مهندس مسعود ترمه چی

توضیح مترجم: در زبان فارسی هنوز کلمه ای مترادف و هم معنی Clone وجود ندارد. نزدیکترین کلمه ای که میتوان در فارسی برای توصیف Clone استفاده کرد "شبیه" است. Clone یا "شبیه" موجودی است که از طریق تولید مثل و آبستنی غیر جنسی، مانند شکفتن یا تقسیم سلولی بوجود می‌آید. Cloning یا عمل شبیه سازی نسبتاً یکی از جدیدترین پدیده های علم ژن شناسی است و آن به این صورت است که ابتدا هستهٔ مرکزی یک سلول از بدن یک موجود زنده ـ که حاوی کروموزومهایی که از اسید DNA ساخته شده اند و مقداری پروتئین است گرفته میشود و بعد در سلول یک تخمکی که هسته مرکزی آن برداشته شده است کاسته میشود. (این کار در لا براتوار انجام میگیرد). تخمکی که به این صورت بارور شده است را سپس در رحم "مادر" (موجود ماده ای) قرار میدهند که شروع به تقسیم شدن و رشد کردن میکند. موجودی که به این صورت بوجود می‌آید دقیقاً کپی موجود اول است که سلول از بدن او گرفته شده است و دارای تمام خصوصیات فیزیکی و ژنتیکی آن موجود میباشد. باکتریها به این طریق زاد و ولد میکنند.
Cloning یا عمل شبیه سازی از سالهای ۱۹۷۰ تا کنون به صورت آزمایشی بر روی گیاهان و قورباغه ها انجام گرفته است. اخیراً نیز در بعضی کشورها به طور محدود بر روی حیواناتی مانند گوسفند و گربه انجام شده است، که به علت اینکه این حیوانات از طریق تماس جنسی معمولی (اسپرم موجود نر و تخمک موجود ماده) بوجود نیامده بودند یا ناقص العضو بودند یا عمر بسیار کوتاهی داشتند عمل شبیه سازی هنوز در مورد انسان انجام نگرفته است).



به گفتهٔ ربای موشه باتسچکو Rabbi Moshe Botschko ، رئیس یشیوای هیخال الیاهو هسدر Heichal Eliyahu Hesder "موجودی که از طریق شبیه سازی بوجود می‌آید انسان حساب نمیشود. بدون شک واضح است که حیاتی که در یک مؤسسهٔ علمی خلق شده است فقط یک حیوانی است که به روی دو پا راه میرود و بس؛ ربای باتسچکو یک ربای قابل احترام جامعه فرانسه زبان است.

دلیل آن اینست که خداوند فقط در زمان لقاح اسپرم مرد و تخمک زن به انسان روح میدمد. ولی عمل شبیه سازی احتیاجی به اسپرم ندارد. نتایج دلالت باتسچکو

Botschko بسیار عمیق است. به گفتهٔ او هر کسی که این نوع موجود (شبیه) را بکشد گناهکار شناخته نخواهد شد، چون او یک انسان را نکشته است".

در نامه هایی که بین باتسکچو Botschko و پروفسور میشل راول Mishel Ravel رئیس کمیتهٔ زیست شناسی و اخلاق آکادمی ملی علوم، رد و بدل شده است، راول Ravel چنین نوشته است "هلاخا تلقیح مصنوعی In-Vitro fertilization را عملی نمیداند که دلیل محروم کردن نوزاد از داشتن روح باشد. طبق هلاخا و کبالا درجاتی که روح طی میکند (در صعود روحانی خود) در تمام طول عمر ادامه دارد". راول میپرسد "آیا تغییر در نحوهٔ بارور ساختن، با استفاده از هستهٔ یک سلول بالغ بجای سلول اسپرم، باعث محرومیت نوزاد از داشتن روح میشود؟"

باتسچکو Botschko متقاعد نشده است، ولی در ضمن این را می پذیرد که "ربای هایی که دربارهٔ شبیه سازی اظهار نظر میکنند زیاد سختگیر نیستند". حقیقت این است که اگر راهی برای ربای ها بود که طبق هلاخا شبیه سازی را منع کنند،به همان گونه که ربای های بسیار ارتدکس اینترنت Internet و تلفنهای دستی را منع کردند، زندگی کسانی که این تصمیمات مذهبی را میگیرند بسیار ساده تر میشد.

اگر چه، ربای ها موافقتند که هیچ فتوای هلاخایی وجود ندارد که شبیه سازی را منع کند. مقالاتی که ربای ها درباره شبیه سازی مینویسند اغلب این قانون را متذکر میشود که در مورد هر عملی "اگر دلیل آشکاری برای منع عملی وجود ندارد، انجام آن عمل آزاد است".

سِحر و جادو چیست؟

کلیسای کاتولیک فتوا داده است که هر مبادرتی برای تولید مثل بدون تماس جنسی غیر اخلاقی است. ولی کلیسا هم چنین تلقیح مصنوعی را تقبیح میکند،که یهودیت آن را جانشین عالی میداند برای زوجهای نازایی که سعی میکنند امر تورات را که میگوید: "پر برکت باشید و زیاد شوید" را انجام دهند. این به خاطر آن نیست که ربای ها از این نمیترسند که شبیه سازی ممکن است در علم اصلاح نژاد بشر برای بهبود نژاد بشر استفاده شود و نژاد برتری یا یک لشکر از سربازان یک شکل و یک نوع را بوجود بیاورد. و هم چنین چشمانشان را بر روی خطرات احتمالی بازار سیاه نوزادان و تولید مثل بدون خانواده و عشق نمی بندند. آنها به خوبی از این احتمالات باخبرند، ولی باید علیه شبیه سازی با دو دست بسته در پشت بجنگند.



یهودیت نه پیشرفت علمی را طغیان و شورش به حساب می‌آورد و نه شبیه سازی را رقابت با خالق میداند. برداشت یهودیت از پیشرفت علمی کاملاً مثبت است. ربای الیشا آوینر Elisha Aviner یکی از رهبران پشیوای بیرکت موشه Birkat Moshe در معاله ادومیم Ma'Aleh Adumim و سردبیر کتابی که در جامعه منتشر شده است، چنین توضیح

میدهد: "ما (یهودیان) معتقدیم که پیشرفتهای بزرگ در علم نتیجهٔ مستقیم دخالت الهی است. هر کشف علمی در دنیا درست در زمانی ظاهر میشود که بشریت قادر است که از عهده آن بر آید".

ربای و پروفسور اوراهام استاینبرگ Avraham Steinberg رئیس انستیتوی شلیسینگر برای تجسس طبی و هلاخایی Schlesinger Institute for Medical Halakhic Research چنین توضیح میدهد: "طبق اعتقادات یهودیت، ما اجازه داریم و موظفیم که به هر طریق و نحوه دنیا را به نفع بشریت بهتر کنیم". ربای ایگال شیلَت Rabbi Yigal Shilat که همچنین از یشیوای بیرکت موشه است، چنین اضافه میکند: "اگر انسان یک آدم را با موفقیت شبیه سازی کند، کاری خلاف قوانین طبیعت نکرده است. این عمل به این دلیل امکان پذیر شده است چون خداوند طبیعت را طوری خلق کرده است که این کار عملی شود".

سئوال دیگری که مطرح شده است این است که آیا شبیه سازی یک نوع سحر و جادو است، که هلاخا آن را منع کرده است. استاینبرگ Steinberg میگوید: "شبیه سازی عملی است که قابل فهمیدن است و توضیح علمی دارد". او گفته ربای منحم حمیری Rabbi Menachem Hameiri را ذکر میکند که نوشته است "هر عملی که به صورت طبیعی انجام شود سحر و جادو نیست".

چه چیز مجاز است؟

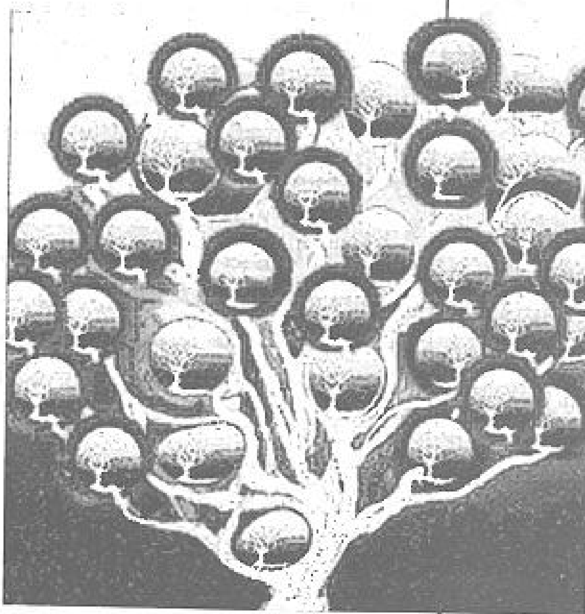
ربای ها چندین مورد را ذکر میکنند که شبیه سازی میتواند قابل تصدیق باشد و آن هم اگر و زمانی که این کار بی خطر باشد. طبق قوانین یهودیت، فرمانی که میگوید پر برکت باشید و زیاد شوید امکان تصدیق خیلی چیزها را فراهم میکند و کسانی هستند که اعتقاد دارند که این فرمان شبیه سازی را هم تصدیق میکند. ربای ایگال شفران Rabbi Yigal Shafran رئیس قسمت هلاخا و طب در انجمن ربای های اورشلیم چنین مینویسد: "شبیه سازی میتواند راه حل خوبی باشد برای بسیاری از زوجهای بدون فرزند که مشکلشان این است که شوهرشان از داشتن اسپرم محروم است. دیگر احتیاجی به اسپرم شوهر نیست. اکنون امکان آن هست که از سلولهای دیگر بدن او (شوهر) استفاده کرد". طبق گفته او (ربای ایگال شفران) در مواردی که نازایی به علت فقدان اسپرم مرد است، از دید هلاخا "شبیه سازی به سایر راه و روشها ارجحیت دارد".

ربای و پروفسور جی دیوید بلیک J. David Bleich رئیس دانشگاه یشیوا، شک دارد که شبیه سازی در مورد نازایی مجاز باشد. او شبیه سازی را هنگامی مجاز میداند که در آن به وضوح یک نفع طبی وجود داشته باشد. برای مثال، او از شبیه سازی زمانی پشتیبانی میکند که آن تنها امید برای نجات جان کودکی که مبتلا به لوکیمیا Ldukemia (مترجم: سرطان خون) است، پیوند مغز استخوان باشد. به عقیده او در آن صورت والدین میتوانند که از آن بچه مریض شبیه سازی کنند. او میگوید: "بچه نوزاد به مرض سرطان خون مبتلا نخواهد بود و یک اهداء کننده مغز استخوان ایده‌آل خواهد بود. به علاوه، او اعتقاد دارد که هلاخا شبیه سازی بافتهای اعضای بدن را برای پیوند مجاز میداند. این کار باعث نجات جان انسانها میشود چون کسی که عضوی به بدن او پیوند زده میشود، آن عضو را به خاطر اینکه با استفاده از سلولهای خود او شبیه سازی شده است، رد نمیکند.

گُولِم (آدم مصنوعی و خودکار در فلولکلور عبری) کیست؟

ربای ها طبیعتاً گرایشی به آن دارند که شبیه سازی را با درست کردن گولم Golem، موجودی است شبیه آدم که به صورت خارق العاده خلق شده است و در مأخذ یهودی از آن نام برده شده است، مقایسه کنند. چنین مأخذ داستانی را ذکر میکنند که ربای زرا Rabbi Zera یک گولم Golem را کُشت چون قادر به تکلم نبود. آیا به همان صورت کشتن یک شبیه نیز مجاز است؟ ربای شلمو آوینر Rabbi Shlomo Aviner رئیس یشیوای آترت کوهنیم Ateret Cohanim میگوید: "یک شخص شبیه از همه نظر یک انسان است، چون عقل انسانی و قدرت تکلم دارد. کشتن او اکیداً ممنوع است".

ربای یعکو اریل Rabbi Yaakov Ariel ربای شهرداری رمت گَن Ramat Gan (شهری در اسرائیل) چنین میگوید: "کسانی هستند که ادعا میکنند که فرد شبیه نوعی از انسان زنده نیست؛ اصلاً انسان نیست، نه یهودی و نه غیر یهودی، و حتی کُشتن او مجاز است. دست بالا، میتواند یک حیوان بدون خون انسانی به حساب بیاید". این به خاطر آن اعتقاد است که یگانگی یکی از خصوصیات قطعی بشر است -بنابراین، فردی که یگانه نیست نمیتواند انسان حساب شود. او در ادامه حرفهایش میگوید: "اگر شبیه خلق شده با



شعور است (قدرت استدلال دارد)، ارادهٔ آزاد و کنترل خود را دارد، بعد میتوان او را انسان دانست. این یک چیز ناپسند و غیر قابل قبول است که ما اجازه دهیم که خدای ناکرده خون یک انسان خلق شده بریزد فقط به خاطر اینکه دارای یک معیاری از میان این ضوابط نیست.

پدر کیست؟

علی رغم چنین گرایشی به آسان گیری، شبیه سازی مشکلات فراوانی را از نظر هلاخا ایجاد میکند. برای مثال، اگر شبیه یک زن را درست کنند،از نظر هلاخا پدر آن شبیه کیست؟ استاینبرگ Steinberg مینویسد: "امکان آن هست که چنین مخلوقی اصلاً پدری ندارد، امکان دارد که پدر مادر آن زن شبیه، پدر اوست چون ژن اصلیِ از او آمده است؛ این امکان هم هست که مادر او (شبیه زن) "پدرش" هم باشد چون نوزاد فقط از مادر بوجود آمده است".

یعکو اریل Rabbi Yaakov Ariel امکان اینکه مادر در ضمن پدر هم باشد را به سرعت انکار میکند و میگوید: "ما "پدر" بخصوصی مانند این را در هلاخا پیدا نکردیم".

باعث تعجب است که تقریباً هیچ صبحتی در این مقالات درباره اینکه آیا فرزندانی که از شبیه سازی افراد یهودی بوجود می‌آیند یهودی به حساب می‌آیند یا نه نیست.

ربای شیلت Rabbi Shilat معتقد است که فرزندی که از طریق شبیه سازی بوجود آمده است احتمالاً نامشروع به حساب می‌آید. این مانند آن است که تخمک بارور شده ای که حاوی ژن مردی غیر از شوهر یک زن است در رحم آن زن نشانده شده باشد. "این به وضوح به این نتیجه منجر میشود که درست کردن شبیه یک یهودی غریبه [که شوهر آن زن نیست] برای یک زن شوهردار ممنوع است بخاطر منع درست کردن یک مامزر Mumser [فرزند حرامزاده] در اسرائیل".

گر چه، ربای شفران Rabbi Shafran اعلام کرده است که یک مرد میتواند اسپرم خود را بفروشد. به عقیدهٔ او، "یک مرد مجاز است که موی سر خورد را برای سود بفروشد، و او این اختیار را دارد که هر عضوی از بدنش را که معیوب نباشد را بفروشد".

گاو کیست؟

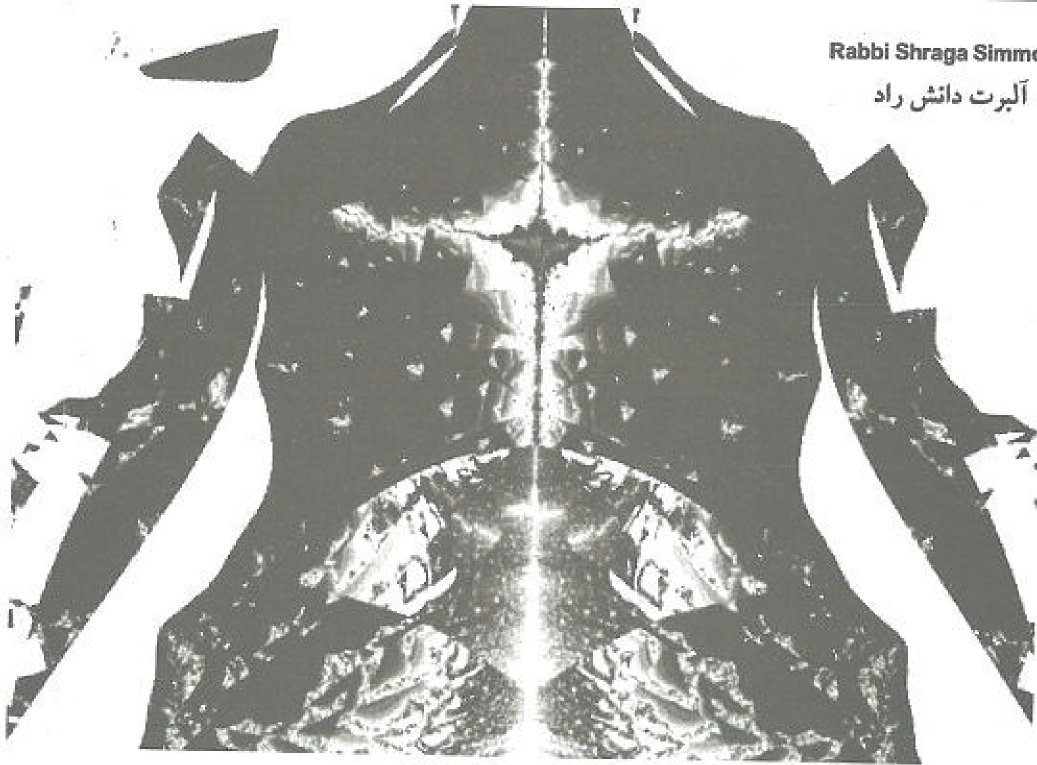
آیا اگر فرزند انسانی از رحم یک گاو Surrogate (مترجم: گاوی که تخمک بارور شدهٔ یک زن در رحم او کاشته شده است) به دنیا بیاید، یک انسان است یا یک گاو؟ اگر یک گاو است، آیا میتوان او را طبق قوانین کشروت ذبح کرد؟

یک سئوال آزار دهنده ای که اینجا پیش می‌آید این است که اگر حیوانات ماده برای مادر Surrogate بودن استفاده شود چه خواهد شد؟ پروفسور جی دیوید بلیک J. David Bleich مینویسد: "جانوری که شباهتی به انسان دارد و از یک حیوان زاده شده است، اگر از یک حیوان کاشر Kosher زاده شده باشد، گمارا Gemara میپرسد که آیا ذبح فرزند این حیوان مجاز است یا نه؟ این سئوال نشان میدهد که گمارا چنین موجودی را "انسان" به حساب نمی‌آورد.

بلیک Bleich خودش میگوید: "اگر شبیه یک انسان درست شد و در رحم یک میمون کاشته شد، علی رغم این حقیقت که نوزاد دارای خصوصیات آشکار و ژنتیکی انسان است، معلوم نیست که از نظر هلاخایی بتوان او را انسان به حساب آورد".

دکتر جان لویکا Dr. John Levica از دانشکده طب دانشگاه کلمبیا یک موردی را مورد بحث قرار میدهد که در آن تخمک بارور شدهٔ یک انسان در رحم یک گاو کاشته میشود. او معتقد است که قدرت تکلم، شعور و شکل انسانی چنین نوزادی بر این حقیقت که از رحم یک گاو زاده شده است ارجحیت دارد. □

نویسنده: Rabbi Shraga Simmons
برگردان: آلبرت دانش راد



اهداء اعضای بدن

مقدمهٔ مترجم:

در سال ۱۹۶۷ یک جراح جوان از آفریقای جنوبی، به نام Christian Barnard، موفق شد برای اولین بار قلب سالم اهدائی شخصی که در اثر عارضه ای، زندگی را بدرود گفته بود به جای قلب معلول شخصی که سالها در اثر بیماری قلبی رنج برده بود در سینه آن شخص قرار دهد و با پیوند آن در حقیقت امکان زندگی دوباره ای را فراهم آورد.

از آن پس عمل پیوند قلب و سایر اعضاء بدن سالم که از طرف انسانهای نوع دوست اهداء میشود برای استفاده جراحان مجرب در تعویض و پیوند آنها در کالبد اشخاص بیمار به سرعت در حال گسترش میباشد. افزون بر آن، در حال حاضر، کوششهای فراوانی توسط مؤسسات خصوصی و متخصصین و کارشناسان علوم پزشکی و بیولوژیکی در زمینهٔ تولید سلولهای ریشه ای (Stem Cells) در جریان میباشد. بدین وسیله جهان در راه دگرگونی های مختلف پزشکی قرار گرفته تا از درد و رنج ابناء بشر بکاهد. تمامی این کوششها و اقدامات ابداعی از آغاز تا به امروز از طرف منابع و مراجع مختلف دولتی و مذهبی مورد بحث و مداقه قرار گرفته است.

آنچه در زیر می‌آید ترجمهٔ مقاله ربای شرگا سیمونز (Rabbi Sharga Simmons) در رابطه اهدا کردن عضو بدن میباشد.

اهدا عضو بدن از دید مذهب یهود مثل موضع مرگ و زندگی، موضوع پیچیده ای است. زیرا که از جنبهٔ یهودی تقدس حیات و نقشی که وجود فیزیکی ما در ترفیع روحانی خودمان ایفا میکند، منشاء میگیرد.

از یک سو ما متعهد هستیم که از جان انسان نگهداری کنیم (Pikuah Nefesh)، که در قانون یهود برتر از هر اصل دیگری

میباشد. بطوریکه تقریباً هر قانون دیگر را میتوان به این دلیل زیر پا گذاشت. مثلاً، برای رساندن یک مجروح به بیمارستان ما میتوانیم قانون نگه داشتن شبات را نادیده بگیریم. بدین ترتیب با رانندگی برای حمل و نقل مجروح به بیمارستان، ما دستور شبات را نقض میکنیم و، در مورد دیگر، چنانچه در بیابانی گرفتار شویم و به جز گوشت خوک چیزی در دسترس نداشته باشیم و دچار گرسنگی مفرط شده باشیم میتوانیم برای زنده ماندن از گوش خوک استفاده نمائیم.

از طرفی دیگر، قانون یهود بی حرمتی به کالبد مرده را نیز منع میکند (Nival Hamet). نظر به این که کالبد یک شخص مرده در زمان حیاتش روان مقدسی را در درون خود جای داده بود، باید با آن با احترام فوق العاده رفتار نمود و هر قطعه از آن کالبد باید به خاک سپرده شود. بدین جهت است که ما صحنه های رقت بار و منقلب کننده ای از یهودیان مذهبی را مشاهده میکنیم که در پی یک حملهٔ بمب گزاری تروریستی با دقت خاصی به جستجوی قطعات گوشت و خون شخص قربانی میگردند تا آنها را دفن نمایند.

ما یهودیان، این دو اصل را چگونه تجزیه و تحلیل میکنیم؟

در مورد نجات جان،در مواردی که اهداء عضو بدن برای یک پیوند معین و مشخص و فوری مورد نیاز باشد، مجاز شناخته میشود. در چنین صورتی، برای یک فرد یهودی اهدا عضوی از بدنش برای نجات جان دیگری میتصوای بزرگی بشمار می‌آید.

اهداءعضو بدن الزاماً به افراد مرده منحصر نمیشود. مثلاً اگر کسی بتواند از یکی از کلیه هایش صرف نظر کند،میتواند آنرا به بیماری که نیاز به یک کلیه دارد اهدا کند. با وجود این بخاطر منع بی حرمتی به جسد (Nivul Hamet) اهدا کردن عضوی از بدن به مؤسساتی که به نام "Organ Bank" معروف هستند و دریافت کنندهٔ معین و مشخص فوری

> در قانون یهود نجات دادن جان برتر میباشد. اما اهدای عضوی از بدن بسیار پیچیده تر از امضا کردن کارت توسط اهداء کننده میباشد.

> ما میتوانیم قانون شبات را بشکنیم تا رانندگی کنیم و خود را به بیمارستان برسانیم، چنانچه در بیابان از گرسنگی مفرط رنج میبریم میتوانیم گوشت خوک بخوریم.

> چنانچه دریافت کنندهٔ معین و مشخص و فوری موجود نباشد، اهداء عضو به "بانک عضو" (Organ Bank) ممنوع میباشد.

یا اضطراری برای آن وجود ندارد، ممنوع میباشد.

در مواردی که به هر حال دریافت کنندهٔ پیوند عضو مشخص باشد و فوریت داشته باشد، رعایت جانب احتیاط الزام‌آور است. زیرا اغلب اوقات قبل از اینکه اهداء کنندهٔ عضو طبق قانون یهود مرده باشد، برای اینکه عضو مورد نظرشان حتی المقدور تازه باشد پزشکان اقدام به در آوردن آن عضو میکنند و در واقع عملاً بیمار را به قتل میرسانند. چنین عملی مسلماً ممنوع میباشد.

حرف آخر اینکه هر موردی با مورد دیگر تفاوت و ویژگی های خود را دارد و بسیاری از ملاحظات حلاخائی باید مرور و مورد توجه قرار گیرد.

بنابراین، قبل از هر اقدام عملی با یک ربای وارد به تلمود و قوانین یهود مشورت نمایید. اهداء عضو صراحتاً به سادگی امضا کردن یک کارت اهداء عضو بدن نمیباشد بلکه باید دریافت کنندهٔ عضو در آن کارت معین و مشخص شده باشد. □

■ از: دکتر ناهید پیرنظر

مسئله "گت" و "عگونا" و جامعه یهودی ایرانی



در تاریخ پنجشنبه ۲۶ ماه فوریه ۲۰۰۶ جلسه ای به منظور توضیح درباره شرایط "طلاق شرعی" یا "گت" و "عگونا" و اقداماتی که در دهۀ اخیر در جهان به منظور جلوگیری از سوء استفاده از آن بعمل آمده است تشکیل یافت. در این جلسه که با حضور نمایندگان سازمانهای مختلف و سران جامعه تشکیل یافته بود، سخنرانان به ترتیب عبارت بودند از راب داوید شوفط از سوی ربانوت ایرانی کالیفرنیا، خانم پروانه صراّف از سوی گروه فرهنگی ایما در نیویورک و دکتر ناهید پیر نظر از سوی سازمان بانوان یهود ایرانی، کسانی که در این راه کوشا بوده اند.

گردانندۀ جلسه دکتر مژگان حکیمی ریاست هیئت مدیرۀ کنیسای نصح، پس از توضیح مقدمات امر به ترتیب سخنرانان جلسه را معرفی نمودند. راب داوید شوفط در مورد جنبه های مذهبی مسئله "گت" و "عگونا"، خانم پروانۀ صراّف در مورد "تأثیر مسئله طلاق در جامعۀ یهودی ایرانی" و دکتر ناهید پیرنظر در مورد "سابقۀ قانونی طلاق شرعی در آمریکا" و اقداماتی که در این مورد تا به حال بعمل آمده است سخن راندند. این جلسه در پایان با بحث و پاسخ به سخنان شرکت کنندگان، از سوی سخنرانان و ابراز امیدواری و همکاری حاضران در مورد ترمیم شرایط طلاق شرعی به پایان رسید.

گزارش دکتر ناهید پیرنظر که شامل توضیحات لازم و اقدامات جدید قانونی در این مورد میباشد، علّت تشکیل این جلسه را مشخّص میسازد.

در اکتبر سال ۲۰۰۵ جامعه ربانوت ایرانی کالیفرنیا متعهد گردید که در مورد پیشگیری از سوء استفاده و چاره جوئی در مورد طلاق شرعی، به روش سایر مراکز بزرگ و شناخته شدۀ یهودی ارتدکس تأسی جوید و با استفاده از یک قرارداد قانونی غیر مذهبی عروس و داماد را قبل از ازدواج متعهد سازد تا در صورت عدم هم‌آهنگی و وقوع طلاق کشوری، طرفین به حکم دادگاه شرعی پایبند بوده فرمان طلاق دادگاه شرعی را با حضور در دادگاه شرعی به منظور خاتمۀ ازدواج گردن نهند. آنچه را که امشب مورد بحث قرار میدهیم در وحلۀ اوّل ترجمه و توصیف کلمات "گت" و "عگونا" و در مرحلۀ دوم، ارائه راه حل‌هایی است که تا کنون در مورد پیشگیری از ادامۀ این شرایط برای نسلهای آینده اتخاذ شده است.

قبل از آغاز سخن باید یادآور شد که مشوقین ما در این راه همواره مردان و زنانی بوده اند که در این مورد یا به علت وُسع معلومات مذهبی شان در مورد هالاخا و یا احیاناً به علت تجربیات شخصی در زندگی خود و خانواده و آشنایانشان به قول معروف در این راه "سوخته اند".

همچنین بسیار بجاست که از تمام رسانه ها و مجلاتی که چه طی چند سال گذشته و چه ظرف چند هفتهٔ اخیر صفحات نشریات خود را به مقالات یا اعلامیه هایی در مورد امر طلاق شرعی و مسئله "عگونوت" اختصاص داده اند سپاسگزار باشیم. شکی نیست که همهٔ ما به هنگام ازدواج هر زوج جوان آرزوی خوشبختی و به قول قدیمی ها "یکسر و یک بالین" بودن را برای ایشان داریم. هدف ما از برنامهٔ امشب خدای ناکرده به هیچ وجه تشویق کسی برای جدایی نمیباشد بلکه هدف از این اقدامات، فقط مربوط به زمانی است که زوج به هر علتی که هست تصمیم به جدایی گرفته اند و مراحل طلاق قانونی خود را طی کرده اند. منظور از جلسهٔ امشب در واقع آگاه نمودن اجتماع از حقایق و جلوگیری از سوء استفاده از امتیازاتی است که به عنوان "گت" در هالاخا یعنی شریعت یهود به شوهر از یک سو و از سوی دیگر حق عدم قبول آن به زن میباشد که بعدها به او داده شده است. سوء استفادهٔ طرفین از این امتیازات میتواند به علل امور مالی، سرپرستی فرزندان و یا صرفاً به خاطر انتقام جوئی باشد. نقش ما افراد جامعه این است که نسبت به این سوء استفاده ها ساکت ننشینیم و افراد اجتماع را در این مورد آگاهی دهیم.

لغت "گت" به معنی طلاق شرعی در یهودیت، تنها در سفر تثنیه باب ۲۴ ذکر شده است. در یهودیت اگر چه طلاق به صورت یک حقیقت پذیرفته شده است، در تمام قوانین شرعی علل آن برای مردان تقریباً نامحدود میباشد. در حالیکه تنها حقی که در این مورد به زن داده شده است، فقط حق رجوع به دادگاههای مذهبی برای دادخواهی میباشد. (۱)

در قرن دهم میلادی به رهبری راب گرشوم (Rabbenu Gershom) قانون طلاق علی رغم جملهٔ صریح تلمود، مبنی بر عدم لزوم موافقت زن به هنگام طلاق، ترمیم یافت و قانونی به منظور منع طلاق زن بر خلاف میل او به تصویب رسید. (۲)

با این وجود یک مرد یهودی در صورت عدم قبول "گت" از سوی همسرش



میتواند به راحتی طلاق شرعی همسرش را نزد یک مرجع مذهبی به امانت بگذارد و خود همسر دیگری اختیار کند. در حالیکه زن یهودی بدون دریافت "گت"، "عگونا" خوانده میشود و تمام عمر ممکن است دربند اسارت شوهر غایب و یا انتقام جوی خود بدون حق آزادی و ازدواج مجدد به انتظار بنشیند. قبل از اینکه وارد جزئیات مذهبی و حقوقی مسئله "عگونا" بشویم، لازم به تذکر میباشد که در حال حاضر و در جهان غرب مسئله "عگونا" فقط در جامعهٔ ارتدکس یهودی مطرح است یعنی کسانی که میخواهند ازدواج و طلاقشان در دفاتر شرعی ارتدکس انجام پذیرد. سابقهٔ تمام ازدواجها و طلاقهای مذهبی ما در ایران و اسرائیل نیز چنین بوده است. زیرا که مراجع مذهبی ایران و اسرائیل تنها عقد و طلاق شرعی ارتدکس را به رسمیت میشناسند.

در آمریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی، که یهودیت چهره های متفاوتی پیدا کرده است، نهضت کنسرواتیو این مسئله را حل کرده است. بدین ترتیب که در سال ۱۹۵۴ بنا به پیشنهاد شائول لیبرمن، یک ربای کنسرواتیو آمریکا تبصره ای به داخل متن کتوبا اضافه شد که طبق آن زن و شوهر در صورت عدم توانایی حل مشکلات زناشویی خود به هنگام جدائی و عدم همکاری شوهر در این امر، اختیار ختم ازدواج را به ربانوت دادگاه مذهبی کنسرواتیو واگذار میکنند.

این تبصرهٔ اضافی امروزه در سراسر کتوباهای کنسرواتیو گنجانیده شده است و در این جلسه نیازی به بحث دربارهٔ آن نیست. در آن هنگام یهودیان ارتدکس، چون معتقدند که هر گونه دخالت و یا تغییر در متن کتوبا از جنبهٔ هالاخایی (فقهی) آن میکاهد، از قبول پیشنهاد لیبرمن امتناع ورزید.

اما در سالهای اخیر، یهودیان ارتدکس نیز در سراسر جهان بخصوص در آمریکا آرام ننشستند و در صدد بر آمده اند که از راه مراجع قانونی و کشوری، بدون ایجاد تغییری در متن کتوبا مرد را برای دادن "گت" تحت فشار قرار دهند. در این راه بوده است که در سال ۱۹۸۳ در شهر نیویورک بنا به پیگیری جامعهٔ زنان یهودی ارتدکس، ماده ای قانونی به تصویب رسید که در آن برای صدور طلاق رسمی یا کشوری، قبلاً باید طلاق مذهبی یا "گت" صادر شده باشد. بدینوسیله از مراجع قانونی غیر مذهبی کمک گرفته میشد تا قوانین مذهبی را به مرحلهٔ اجرا

در آورند. این حکم در آمریکا مشکل دیگری را بوجود آورد و آن اصل جدایی حکومت و مذهب در قانون اساسی آمریکاست. به عبارت دیگر دادگاه دولتی نمیتواند ضامن اجرای یک امر مذهبی باشد. در نتیجه این راه حل نیز نتوانست مؤثر واقع شود.

بالاخره در سال ۱۹۹۴، رهبران مذهبی ارتدکس طرحی دیگر در انداختند و آن تنظیم یک موافقت نامهٔ قانونی، قبل از ازدواج مذهبی میباشد که همان Pre-nuptial Agreement نامیده میشود. چنین قراردادی که میتواند منحصراً مربوط به موضوع "گت" باشد، از نظر هالاخا مورد قبول و از نظر قانونی دارای قدرت و قابل الاجراء است. این نوع موافقتنامه ها که بنا به قوانین حکومتی هر ایالت و هر کشور ممکن است انشاء و متن متفاوتی داشته باشد همگی سعی بر این دارند که طرفین را از طریق مراجع قانونی کشوری مکلّف به حضور در دادگاههای مذهبی و اجرای دستورات آن بنمایند.



هر چند که این قراردادها از سوی رهبران آمریکایی و حتی گروهی از رهبران اسرائیلی برای مصرف در آمریکا مورد تأیید قرار گرفته است، در کشور اسرائیل چندان مورد نیاز نیست زیرا که در آنجا قوانین کشوری برای دیانیم و مراجع مذهبی اختیارات اجرائی بیشتری را در نظر گرفته است. به طوری که ربانوت اسرائیلی میتوانند حکم توقیف و زندانی کردن شوهری را که از دادن طلاق شرعی همسرش سر باز میزند، صادر نمایند.

آنچه که مسلّم است هنوز مسئله "عگونوت" در یهودیت بخصوص در جامعهٔ ارتدکس حل نشده است و همهٔ این مساعی حالت پیشگیری دارند.

در این راه آنچه که ایده‌آل است جلوگیری از ضرب المثل "مهر حلال و جان آزاد" طرح شده است تنها باید مسئله "گت" را در برداشته باشد. مسلماً آنچه که حلال تمام مشکلات خواهد بود صدور یک فرمان شرعی به نام Pesak Halakhah از سوی مراجع ارتدکس در اسرائیل میباشد، چیزی شبیه فرمان راب گرشوم (۱۰۲۸-۹۶ میلادی) در مورد منع حق طلاق از سوی شوهر بدونه اخذ رضایت زن. در حال حاضر راههایی که برای زنان عگونا باقی میمانند عبارتند از:

۱ - امید به پا در میانی و وساطت اقوام و آشنایان.

۲ - گذشتن از تمام حقوق مالی و حق مادری در مورد سرپرستی اطفال به منظور اخذ آزادی از یک ازدواج تمام شده.

۳ - در صورت ناامید شدن از گرفتن طلاق شرعی از سوی دادگاههای ارتدکس، اغلب زنان در آمریکا روی به دادگاههای شرعی کنسرواتیو آورده، حکم طلاق را از آنان اخذ مینمایند.

چنین زنانی اغلب با انتخاب چنین راهی، مسئولیت یافتن راه حل را به نسلهای آینده واگذار میکنند. آنها با پیدا کردن راه حلهای فردی هیچگونه مسئولیتی را به آیندگان، بخصوص دختران جوانی که بی اطلاع از این امر، معصومانه کتوباهای ارتدکس را امضاء میکنند بر دوش نمیکشند.

بنابراین آنچه که فعلاً در این مرحله مایهٔ امید است همانا امضاء دو طرفهٔ قراردادهای مشترک Pre-nuptial قبل از عروسی میباشد.

این قراردادها همواره در حال تکمیل و تکامل هستند و خوشوقتیم که ربانوت ایرانی در اکتبر ۲۰۰۵ خود را همواره نسبت به استفاده از پیش رفته ترین نسخهٔ آن از سوی دادگاه شرعی ارتدکس آمریکا متعهد ساخته اند. مشخصات قرارداد تأیید شده و مورد استفادهٔ ربانوت ایرانی عبارتند از:

۱ - این قرارداد به وسیلهٔ ربانوت ارتدکس آمریکا

The Beth Din of the United States of America

و وکلای متخصص در قوانین شرعی یهودی و دولتی آمریکایی تدوین وطرح شده است.

۲ - در صورت لزوم، دادگاه شرعی از سوی Beth Din of America انتخاب و یا مورد تأیید قرار میگیرد.

۳ - متن این قرارداد مطابق با قوانین ایالت آمریکا وضع شده ولی از نظر اعتبار اجرایی در تمام دنیا معتبر میباشد.

۴ - این قرارداد دارای تعهّد دو رعایت نکات ذیل میباشد:

۱ - اعتبار عقد نکاح باید مشروط به حضور و شرکت شوهر در زندگی زناشوئی باشد. به عبارت دیگر غیبت شوهر در ازدواج نباید نامحدود باشد.

۲ - ماهیت طلاق را باید از صورت یک طرفه بودن و انحصار شوهر خارج ساخت و به صورت امری دو جانبه در آورد.

۳ - امور مالی، تقسیم دارایی، سرپرستی کودکان را باید به دست مراجع قانونی و کشوری سپرد و نه در اختیار دادگاههای شرعی.

۴ - قرارداد مورد بحث (Pre-nuptial Agreement) که به منظور

جانبه میباشد. بدین معنی که داماد و عروس هر دو متعهد میشوند بعد از طلاق کشوری، در صورت عدم حضور و پیروی از دستور دادگاههای شرعی به منظور "دادن طلاق" از سوی شوهر و "قبول طلاق" از سوی زن روزانه مبلغ تعیین شده ای را که فعلاً معادل با ۱۵۰ دلار است به طرف مقابل بپردازند.

۵ - این قراردادها هیچ حق مالی و یا معنوی دیگری را به جز امر طلاق شرعی لغو نمیسازد.

۶ - طبق قوانین ایالتی کالیفرنیا این قراردادها علاوه بر تصدیق امضاء طرفین باید از سوی وکلای عروس و داماد آینده نیز تأیید و امضاء گردد تا خدای ناکرده در آینده هیچ خللی بر اعتبار آن وارد نگردد.

امضاء این قراردادها مانند آزمایش خون در ایران، قبل از مراسم نامزدی باید عادی و اجباری گردد. زیرا که این قرارداد در آستانهٔ یک زندگی مشترک تنها محک آزمایش از صداقت و ابراز حسن نیت طرفین به همدیگر میباشد. ما اکنون به قضاوت ننشسته ایم که چه درست است و چه غلط و یا اینکه مردم دربارهٔ زندگی خود و چگونگی پیمانی که با هم میخواهند ببندند چگونه تصمیم بگیرند زیرا افراد آزاد هستند که در هر سطح مذهبی ارتدکس یا کنسرواتیو پیمان ازدواج ببندند. اما مسئولیت ما انتشار حقایق و آگاه کردن پدران و مادران، دختران و پسران جوان است. این مسئولیت بر عهدهٔ پدران و مادران و رهبران مذهبی جامعه است که امضاء این گونه قراردادها را قبل از عقد نکاح پیگیری و طلب نمایند و فرزندان خود را چه دختر و چه پسر نسبت به لزوم اجرای این امر به منظور حفظ "مصلحت جامعه" تشویق و ترغیب نمایند. زیرا که امضاء این چنین قرارداد عادلانه و انسانی، نمایانگر انتخاب یک یار و همسر درست در زندگی و ضامن بقای یک ازدواج سالم خواهد بود. امضای چنین قراردادی از ازدواجهای مصلحی و حساب شده، که از بهر "نقشی و رنگی" است خواهد کاست. زیرا که شرط اول یک زندگی مشترک همانا عشق و احترام به حقوق مساوی و انسانی طرفین در راه پر فراز و نشیب زندگی است. قبول چنین قراردادی، بهایی بسیار کم برای حفظ و بقای پیمانی بس پر بهاء و طولانی میباشد.

---

۱ - زن و شریعت یهود، راحل بیاله، پادیاوند، جلد اول، ۳۴۲.

۲ - زن و شریعت یهود، راحل بیاله، پادیاوند، جلد اول، ص ۳۴۱.

تسلیت

سرکار خانم پری نعیمی و بازماندگان

بدین وسیله فوت نابهنگام آقای دیوید نعیمی را به شما و خانواده عزیزتان تسلیت گفته از خداوند متعال بقای عمر شما و خانواده را خواستاریم.

دکتر و خانم دیوید یوسف زاده

جناب آقای دکتر فروزان پور

فوت نابهنگام همسر گرامیتان را به شما و خانواده عزیزتان تسلیت گفته بقای عمر شما و خانواده را خواستاریم.

هیئت مدیره سازمان ارتص سیامک

درگذشت زنده یاد مهدی اسحاقیان را به خانواده محترم اسحاقیان و خانواده های وابسته از صمیم قلب تسلیت میگوید.

هیئت تحریره مجله چشم انداز

مطبوعات معتبر هنوز از شارون بدگوئی میکنند



از: تام گروس
برگردان: داوید فاخری
۱/۲۰/۲۰۰۶

در مقایسه با گذشته نشریات بین المللی که در اکثر موارد در سالهای اخیر در مورد شارون، از مرز شخصیتی گذشته و مستقیماً جنبه ضد یهودی به خود گرفته بودند، با گزارش حادثه سکته مغزی که وی دچار آن گردید (چهارم ژانویه ۲۰۰۶) لحن آرامترین در گزارشهای خود در پیش گرفته اند.

القابی چون، قصاب، بولدزور، جنایتکار جنگی، وارث هیتلر ناگهان به موضوعی انسانی از جانب چندین وسایل ارتباط جمعی که همواره از راه دشمنی از وی نام برده اند، (مثل بی بی سی) تبدیل شده اند. ولی تا حدّی، حتی در این پوشش نسبتاً تغییر یافته و در زمانی که شارون در بیمارستان برای زنده ماندن میجنگد خیلی از مقالات در وسایل ارتباط جمعی غربی به انتشار گزارشهای غیر واقعی و در زیر بحثی تاریخی و بی چون و چرا دست میزنند، که در آن شارون را مسئول بروز (اینتفادای - قیام) دوم و یا شارون عامل قتل و عام (صبرا و شتیلا) میدانند.

بنا به گزارش (گوگل) بیش از ۲۴۰۰۰ مقاله در مورد شارون در ۲۴ ساعت بعد از سکته مغزی او (چهارشنبه شب چهارم ژانویه) توسط مطبوعات غربی منتشر گردید. اما چهار روز بعد یعنی دوشنبه در واشنگتن پست مقاله ای درج گردید که در آن از شکایت شارون و به دادگاه آمریکایی و کشاندن مجله تایم سخن به میان آورد که دادگاه شکایت شارون را مبنی بر گزارش غیر حقیقی آن مجله در مورد (صبرا و شیلا) پذیرفت و رأی به برائت وی داده و مجله تایم را (زمانی در سالهای ۱۹۸۰) موظف به معذرت خواهی و پرداخت غرامت به شارون نمود.

باید بگویم که در این مقاله، تقریباً هیچگونه توجهی به این حقیقت که کشتار اردوگاههای صبرا و شبلا توسط **اعراب مسیحی** نسبت به **اعراب مسلمان** بعمل آمده و یا در مورد (انتفاده) که این فلسطینیان بوده اند که خود با مهارت و دقت طرح بروز

انتفاده سال ۲۰۰۰ را ریخته بوده اند نگردیده است. به این اعتراف که توسط یکی از اعضاء دولت خودمختار فلسطینی ابراز گردیده توجه کنیم.

به طور مثال وزیر ارتباطات فلسطین (عماد الفلوجی) در مصاحبه خود با نشریه السفیر، که در سوم مارچ ۲۰۰۱ انجام گرفت میگوید: "هر کسی که فکر میکند که انتفاده به خاطر ورود شارون به مسجد الاقصی به وقوع پیوسته اشتباه میکند. طرح این انتفاده از قبل ریخته شده بود. درست پس از آنکه یاسر عرفات از مذاکرات (کمپ دیوید) بازگشت، (جایی که میز روبروی کلینتون را از سر خشم وارونه نمود!!).

و رهبر دیگر تروریستها، (مروان برقوتی) فلسطینی که هم اکنون در زندان بسر میبرد در مصاحبه ای که با روزنامه فلسطینی (جروزالم تایم) در هشتم جون ۲۰۰۱ انجام داد اعتراف کرد که انتفاده (قیام) به خاطر ورود شارون به مسجدالاقصی نبود بلکه به خاطر آن بود که فلسطینی ها طرح صلحی را که پیشنهاد گردیده بود مورد تأیید قرار نداده بودند. "ولی هنوز هم مثل گذشته، وسایل ارتباط جمعی غربی علاقه ای به انتشار حقایق خاورمیانه، برای خوانندگان خود ندارند".

اکثر گزارشها در ارائه متن واقعی اتفاقات با قصور همراه بود. به طور مثال، چرا اسرائیل در سال ۱۹۸۲ به لبنان حمله کرد؟ و یا اینکه سخنی درباره این موضوع که شارون اقداماتی جدی در کسب صلح نموده، مانند عمل یک جانبه در مورد ساختن (یامیت) و یا برچیدن ۱۳ واحدهای یهودی نشین دیگر در (سینا) که در سال ۱۹۸۲ انجام گرفت در رسانه های غربی نمی بینیم.

هم چنین نوشته ها و یا کارتونهای زننده ای مانند (شارون کینگ کونگ قتل عام، تیتر خبری در مورد شارون در (ابرزور) بود در گزارش هشتم ژانویه خود (این روزنامه شریک روزنامه گاردین انگلیسی است) این نوشته بر مبنای نام قهرمان فیلمی که در سال ۱۹۳۳ ساخته شده و به تازگی آن را دوباره سازی کرده اند را به نام شارون تغییر داده و با عنوان (شارون نماینده جنگی همیشگی) چاپ کرده است. قبلاً این تیتر سرخبر روزنامه ای که آن را میانه رو می شناسند (دیلی استار) بود که در لبنان منتشر میشود.

> ولی تا حدی، حتی در این پوشش نسبتاً تغییر یافته و در زمانی که شارون در بیمارستان برای زنده ماندن میجنگد خیلی از مقالات در وسایل ارتباط جمعی غربی به انتشار گزارشهای غیر واقعی و در زیر بحثی تاریخی و بی چون و چرا دست میزنند، که در آن شارون را مسئول بروز (اینتفادای - قیام) دوم و یا شارون عامل قتل و عام (صبرا و شتیلا) میدانند.

این مقاله در تاریخ هفتم ژانویه ۲۰۰۶ توسط سردبیر آن، میهمان دایمی برنامه (NRR) آمریکایی، به نام (رامی خوری) تحریر شده بود.

در پنجم ژانویه در تارنمای (BBC خبری) پال رینولدز میگوید که "در چهره ای که در تاریخ از شارون به جای خواهد ماند، صلح خودنمایی نخواهد کرد". این شخص خبرنگار موضوعات و اخبار جهانی (BBC) میباشد و هم زمان (ریچارد اسکات) در (ساندی میرور) که روزنامه ای بسیار پر انتشار میباشد، در هشتم ژانویه سرمقاله خود را به جای Middle Beast (جانور خاورمیانه) تغییر داده بود.

روز جمعه تمام صفحه روی جلد (ایندیپنت) لندنی، به عکسی از شارون اختصاص داده شده بود و با یک علامت که در این مورد به داخل مجله مراجعه فرمایید این مقاله، خوانندگان را به خواندن مقاله ای میبرد که توسط (رابرت فیکس) در مورد شارون نگاشته شده بود. این مقاله که در ۷۰۰۰ کلمه و بر اساس کتاب اخیر فرد مذکور به نگارش در آمده، به سختی در مورد شارون سخن به میان آورده و تکیه بر باورهای (فیکس) در مورد آنچه در (صبرا و شتیلا) اتفاق افتاده پرداخته است و جای تعجب نداشت که (فیکس) هیچ اشاره ای به پیروزی شارون در دادگاه آمریکایی بر مجله تایم در مورد اشاعه دروغ از جانب آن نشریه درباره (صبرا و شتیلا)، نکرده است.

امّا مجموعاً پوشش خبری در مورد شارون از جانب دستگاههای خبری بین المللی از زمانی که وی دچار حادثه مغزی گردیده و بستری شده است تا اندازه ای لحن مهربانانه ای به خود گرفته است. چه کسی میتوانست تصور کند که به طور مثال (نیویورک تایمز) که برای دهه های متمادی، شهرت شارون را به سیاهی کشانده بود ناگهان مقاله ای (افتخاری) در مورد وی به چاپ برساند که توسط (بنی موریس) نگاشته شده باشد؟ چه کسی میتوانست تصور کند که صفحه آغازین (تارنمای الجزیره) شارون را نشان دهد که چگونه با حالتی پدر بزرگانه به شمع های خنوکا که روشن شده اند مینگرد؟

میگویم تا اندازه ای **مهربانانه** که بتوانم آنچه را درباره شارون که تا چند هفته قبل از بستری شدن وی به نگارش در میآید بازگویی کنم. (و نه تنها توسط جرائد بین امللی مورد بدگویی قرار میگرفت بلکه با بدترین توهینهای ضد یهودی تصویرش را ترسیم میکردند).

به طور مثال: مجله اسپانیایی میانه رو به نام (کامبیو ۱۶) در چهارم جون ۲۰۰۱ (سه روز بعد از اینکه در میان آتش بس با فلسطینیان یک فرد انتحاری به داخل دیسکوتکی در ساحل تل آویو رفت و خود را منفجر نمود و باعث کشتار ۲۱ نوجوان

اسرائیلی گردید) کارتونی از شارون منتشر نمود که وی را با بینی به شکل قلاب (که او دارای چنین بینی ای نیست) و با کلاهی (کیپا) بر سر (که معمولاً شارون کیپا بر سر نمیگذارد) و یک صلیب شکسته نازیها که در میان یک ستاره داوید نقش بسته و آن را به روی سینه آویزان کرده است نشان میدهد و ابراز میدارد که: "حداقل هیتلر به من یاد داد که چگونه کشوری را متصرف کرده و هر حشره جانداری را در آن نابود سازم".

یک هفته قبل از آن در یک نشریه اسپانیایی وابسته به نیویورک تایمز به نام (ال پایس) کارتونی چاپ شده بود که یک موجود مجازی در حالی که یک سبیل سیاه به شکل تقریباً چهار ضلعی را حمل میکند به طرف لب بالای شارون به پرواز در آمده و در زیر آن توضیح داده شده است "کلیو اندیشمند تاریخ سبیل هیتلر را به روی لبهای شارون میگذارد".

در یک کارتون دیگر در یک روزنامه یونانی (گریک پرس) شاورن به صورت یک افسر آلمان نازی نشان داده میشود. (۲۰۰۴).

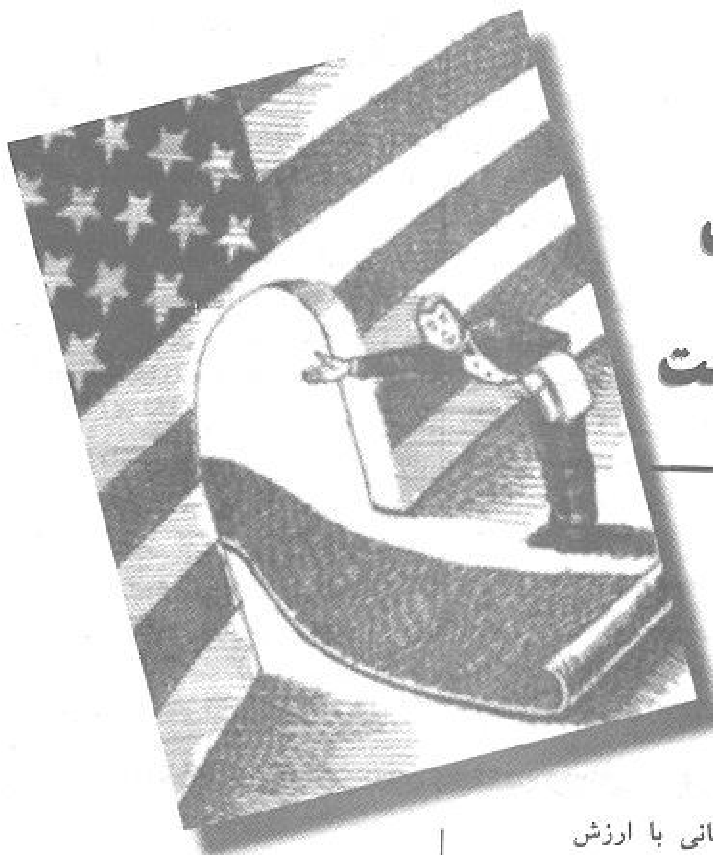
یکی از پیشتازان روزنامه های ایتالیا به نام (کوریر دلآسرا) کارتونی را در تاریخ ۳۱ مارچ ۲۰۰۳ چاپ نموده که در آن شارون را در حال کشتن مسیح نشان میدهد. این کارتون که سعی شده بود همزمان با جشن مسیحیان (ایستر) در آن سال همراه باشد درست ۳ روز بعد از انفجاری که در شب اول پسح در هتل نتنیا صورت گرفت که به قتل عام تعداد زیادی یهودی انجامید، منتشر شد.

صدها موضوعات ضد یهودی درباره شارون در سالهای اخیر گفته و یا نوشته شده اند. مجله (اکونومیست) شارون را با شخصیت یکی از کتابهای چارلز دیکنز به نام (خاگین) که قالبی ضد یهودی دارد مقایسه نموده بوده است. چندی قبل از آن همین مجله روی جلد مجله را که تماماً سیاه چاپ شده به عنوان (اسرائیل شارون، دنیا را نگران کرده است) اختصاص داده بود. و کارتون مسخره ای از شارون برای مدت زیادی، تا ۶ هفته قبل در نشریه (گاردین) به طور مستمر چاپ میشد.

اکنون با تباین رفتار نسبت به شارون که با توجه بسیار و حتی احترام همراه است باید منتظر بمانیم و ببینیم که آیا روزنامه نگارانی که خود را وابسته به دستگاههای خبری محترم و معتبر میدانند، تصمیم گرفته اند که یکباره و برای همیشه خود را از دخالت دادن اعتقادات ضد یهودی در پوشش پخش خبر از اسرائیل خلاص کنند؟ □

محمد تهوری - واشنگتن پریزم

درهای ما به روی همه ملت ها باز است



این شعاری است که روی تابلوی اعلانات دانشگاه ام. آی. تی. آمریکا خودنمایی میکند. شاید اولین نکته ای که دیدن این تابلو به ذهن ما ایرانیان متبادر میسازد این باشد که "درهای ما هم برای خروج همه ملت - از نخبه تا غیر نخبه - باز است!".

دکتر هژیر رحمانداد - برنده مدال طلای المپیاد جهانی شیمی سال ۱۹۹۶ مسکو که هم اکنون در دانشگاه ام.آی.تی به تحقیق و پژوهش مشغول است، در این خصوص میگوید: "حتی اگر مهاجرت غیر نخبه ها مرهمی بر آشفته بازار کار ایران و جبران بیکاری موجود باشد، مهاجرت نخبگان در بلند مدت قطعاً زوال کشور را به همراه خواهد داشت".

او معتقد است خروج همه ساله ۱۵۰ هزار فارغ التحصیل از ایران، به معنای تعطیلی نیمی از دانشگاههای کشور است. وی می پرسد: "مگر ایران سالیانه قدرت تربیت چند دانشجو را دارد؟ این مرگ نظام آموزشی کشور است که در سکوت، به وقوع می پیوندد".

رحمانداد می افزاید: "در دنیای امروز، رشد اقتصادی به توانایی فکری و علمی نیروی انسانی جوامع بستگی دارد. چرا که ارزش افزوده منبع نیروی انسانی با ارزش افزوده سایر منابع قابل مقایسه نیست. به همین دلیل است که جوامع توسعه یافته، توانسته اند تا این حد به رشد اقتصادی دست یابند".

به گفته او فروش نفت ارزش افزوده زیادی ندارد، بلکه این نیروی تحصیلکرده ایران است که با داشتن ارزش افزوده بسیار، در حال خروج از کشور است. لذا لطمه ای که از این روند به توسعه ایران وارد میشود، قطعاً غیر قابل جبران است. بنابراین اگر ایران میخواهد بیش از این در جامعه بین المللی عقب نماند، باید بی اعتنایی به این سرمایه را کنار بگذارد.

> **اگر نتوانیم تا سال ۲۰۲۰ خودمان را حداقل در منطقه بالا بکشیم، آنوقت صادرات فاحشه تنها افتخار ما خواهد بود.**

علل مهاجرت نخبگان

درباره علل فرار مغزها و مهاجرت نخبگان از دهه ۴۰ تا کنون، مطالب بسیاری در رسانه ها و تریبون های مختلف گفته و منتشر شده است. اگر چه بیان مداوم این دلا یل، آنها را تکراری و یکنواخت کرده، ولی در لا بلای صحبتهای برندگان جوایز المپیادهای علمی و دانشجویان نخبه کشور - که این روزها در دانشگاههای آمریکا به تحصیل و تدریس

مشغولند - نکات جاب توجهی وجود دارد که بیان آنها خالی از فایده نیست.

رحمانداد در کنار عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که منجر به خروج نخبگان از کشور میشود، به عاملی دیگر اشاره میکند که آن را "فرهنگ دانشگاه شریف" میخواند. وی میگوید: "ثبت نام برای آزمون تافل و تکمیل فرمهای تقاضا برای تحصیل در دانشگاه های مهم دنیا به خصوص آمریکا، به فرهنگ دانشگاه شریف تبدیل شده است. به این مفهوم که دانشجویان سال سوم و چهارم به صورت خودکار این دو اقدام را در برنامه هایشان گنجانده اند.

وی می افزاید: "این فرهنگ به طوری فراگیر شده که اگر دانشجویی دست به این اقدامات نزند، زیر سوال میرود. به عبارت دیگر، دانشجویان ناخودآگاه برای مهاجرت زیر نوعی فشار قرار دارند."

رحمانداد معتقد است میل به مهاجرت در میان دانشجویان ایرانی به شدت بالا رفته است و گواه این ادعا، میزان ایمیل های دریافتی از دانشجویان داخل ایران است که هر سال به تعدادشان افزوده میشود.

محمد حافظی - برنده مدال نقره المپیاد جهانی فیزیک ۱۹۹۸ ایسلند، که در دانشگاه هاروارد تحصیل میکند - نیز، با تأکید بر این نکته میگوید: "ورود به دانشگاه شریف به معنی خروج از دانشگاههای غرب است". او ادامه میدهد، در دانشگاه شریف ساز و کاری وجود دارد که به طور خودکار مدارک دانشجویان را، برایشان به کشور مقصد ارسال میکند.

گر چه حافظی شکوفایی علمی را عامل مهم مهاجرت دانشجویان نخبه ایرانی میداند، اما میگوید شخصاً به خاطر میلی که به سفر داشته از ایران خارج شده و آموخته های بسیاری از این سفر کسب کرده است.

دکتر علی نیری - فارغ التحصیل دانشگاه شریف که در دانشگاه هاروارد به تدریس و تحقیق اشتغال دارد - هم، بر این باور است که گر چه اکثریت دانشجویان ایرانی در هنگام خروج از کشور دغدغه رشد و ترقی علمی دارند و کمتر بر اثر فشارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تن به مهاجرت میدهند، اما این فشارها پس از پایان تحصیلات مانع بازگشت آنها به وطن میشود.

خروج سالیانه ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار فارغ التحصیل از ایران، سبب شده که صندوق بین المللی پول، کشور ما را از نظر فرار مغزها، در میان تمامی کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته، دارای رتبه نخست بداند.

اما سالومه سیاوشی - دیگر فارغ التحصیل دانشگاه شریف و دانشجوی دوره دکترای مکانیک دانشگاه نورث ایسترن بوستون - دیدگاه متفاوتی دارد و میگوید که نخستین علت سفرش به آمریکا، شرایط سیاسی و اجتماعی ایران بوده است.

به گفته او تجربه زندگی در کشوری که دختران در آنجا میتوانند عاری از فشارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زندگی کنند،بیش از ادامه تحصیل برایش اهمیت داشته است.

سیاوشی معتقد است دختر بودن و زندگی مستقل داشتن (در ایران)،خیلی سخت است. به همین دلیل، او نیز - مانند بیشتر دانشجویان دختر که هر سال از ایران مهاجرت میکنند - از کشور خارج شده است.

وی می افزاید: "اگر فرصت مهاجرت برای همه وجود داشت،امروز چنین اقدامی تنها به نخبگان محدود نمی شد و اکثرت جامعه ایرانی به نوعی مهاجرت میکردند.

خروج سالیانه ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار فارغ التحصیل از ایران،سبب شده که صندوق بین المللی پول، کشور ما را از نظر فرار مغزها، در میان تمامی کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته، دارای رتبه نخست بداند.

محمد حافظی میگوید: "صد در صد دانشجویان شرکت کننده در المپیاد سال ۱۹۹۸ از ایران خارج شده اند و تمامی گروه ما به جز یک نفر همه در اینجا (آمریکا)هستند".

حافظی معتقد است موضوع به المپیادها محدود نمیشود و ۸۰ تا ۹۰ درصد دانشجویان دانشکده فیزیک دانشگاه شریف حتماً برای تحصیل در دانشگاههای خارجی اقدام میکنند.

علی نیری از زاویه ای دیگر به این موضوع نگاه میکند. او ضمن تأکید بر صحت آمارهای اعلام شده میگوید آمار بازگشت دانشجویان مهمتر است. چرا که از هر دانشجوی ایرانی دانشگاههای خارج از کشور تنها ۳ نفر به ایران باز میگردند، در حالی که این رقمب رای دانشجویان ژاپنی به ۹ نفر میرسد.

چرا نخبگان بر نمیگردند؟

به گفته رحمانداد در حالی که ۷۰ تا

۹۰ درصد دانشجویان در موقع خروج،از بازگشت سخن میگویند، هیچکدام به ایران بر نمیگردند. به گفته او همانطور که "خروج" فرهنگ دانگشاه شریف شده، "ماندن"هم فرهنگ آمریکا است.

به گفته رحمانداد نخبگان علاقمندند در محیطی زندگی کنند که بتوانند تأثیر گذار باشند و بیشتر خدمت کنند که هیچیک از اینها در ایران محقق نمیشود.

تجربه بازگشت به ایران برای آرمانگرایان - حتی آنهایی که انگیزه ای بسیار قوی برای این کار داشته اند - تنها "افسردگی" بوده است. به همین جهت بسیاری از ایشان پس از یکی دو سال مجدداً و برای همیشه به آمریکا باز میگردند.

بسیاری معتقدند مسأله فرار مغزها و مهاجرت نخبگان را نباید سیاسی تلقی کرد، چرا که نخبگان برای شکوفایی استعدادهایشان مهاجرت میکنند و این پدیده در همه جای دنیا وجود دارد. ولی دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا باور دیگری دارند. محمد حافظی میگوید: "حتی با علم به اینکه سطح زندگی در ایران به هیچوجه با اینجا قابل مقایسه نیست،همواره دوست داشتم به ایران باز گردم، اما انتخاب احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهوری ایران تمام آرزوهایم را بر باد داد".

علی نیری نیز معتقد است هم مسایل سیاسی و هم غیر سیاسی در ماندن نخبگان در خارج از کشور دخیل است. نخبگان حاضر به زندگی در انزوا نیستند،چرا که انزوای مطلق، مرگ دانشمندان است. او میگوید: "زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی - با آوردن دانشمندان جهان به ایران و برگزاری سمینارها و نشست های متعدد - رفته رفته فضا برای بازگشت دانشمندان فراهم میشد. همین موضوع میتوانست تضارب آراء و دیدگاهها را به مجامع علمی ایران بیاورد، ولی در حال حاضر هیچ دانشمندی حاضر به سفر به ایران نیست. همانطور که چندی پیش به علت اظهارات ضد اسرائیلی دکتر احمدی نژاد، سفر آقای فرانک ویل چک - برنده جایزه نوبل فیزیک ۲۰۰۴ - به ایران لغو شد.

نیری می افزاید: "نبود آزادیهای سیاسی و اجتماعی، به نخبگان اجازه بازگشت نمیدهد. به طوری که حتی مذهبی ترین دانشجویان نیز، دیگر حاضر نیستند به ایران برگردند". این استاد دانشگاه هاروارد می گوید: "دیگر نمیتوانم به خود سانسوری تن دهم و میخواهم از حق آزادی بیان برخوردار باشم، لذا ناگزیرم که برنگردم".

سالومه سیاوشی نیز میگوید اگر در آینده فشارهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در ایران برداشته شود، لحظه ای برای بازگشت درنگ نمیکنم.

جاده یکطرفه مهاجرت را چگونه دو طرفه کنیم؟

به گفته رحمانداد نخبگان چینی هم تا چند سال پیش بر نمی گشتند،در حالی که اینک طرز فکرشان عوض شده است. چرا که کشورشان، جذابیت لازم را برای آنها ایجاد کرده است. باید آزادیهای سیاسی و اجتماعی از نخبگان دریغ نشود، تا آنها احساس نکنند جامعه شان استبداد زده است، اتفاقی که در دوران خاتمی کلید خورد اما خیلی زود متوقف شد.

او با اشاره به نخبگان اسرائیل - که هر کجا باشند کمک به کشورشان را در برنامه دارند - میگوید: "همانطور که فرانسه نیز دریافت که باید راه مهاجرت دانشجویانش را باز کند و به همین سبب قانون منع مهاجرت دانشجویان قبل از اتمام تحصیل را، حذف کرد. باز نگشتن نخبگان نباید سبب ترس شود. بلکه باید دانست که آنها برای بازگشت تنها اطمینان خاطر و امکانات میخواهند".

به گفته حافظی نخبگان بعد از مهاجرت خیلی تلاش میکنند ارتباطشان را با داخل حفظ کنند،ولی گام چندانی از سوی حاکمیت (در این مورد) برداشته نمیشود.

دکتر علی نیری استاد فیزیک، در این زمینه میگوید با اینکه سطح زندگی در هندوستان - در مقایسه با ایران - به مراتب پائین تر است، اما نخبگان هندی به بازگشت به کشورشان اعتقاد دارند و در عمل نیز چنین میکنند. چرا که جامعه علمی هندوستان از انزوا خارج شده و مردم این کشور از آزادیهای سیاسی و اجتماعی برخوردارند. وی به اقدامات دولت هاشمی رفسنجانی اشاره میکند و میگوید در آن دوره - برای سفر به ایران و تدریس در دوره های کوتاه مدت - فرصتی برای اساتید ایرانی خارج از کشور مهیا شد. این اقدام گام مهمی برای برقراری ارتباط با ایرانیان خارج از کشور بود. از سوی دیگر بسیاری از ایرانیان در سیاست و اقتصاد آمریکا وارد شده و ایفای نقش میکنند. اگر دولت بتواند از این نیروی بالقوه به نفع جامعه ایران استفاده کند، متوجه میشود که سرمایه اش را هدر نداده است.

نیری، بی تفاوتی حکومت به مسأله مهاجرت نخبگان را بسیار زیانبار میداند و معتقد است این بی تفاوتی فاجعه ای مدیریتی در پی داشته است و اینک شایستگان، در مدیریت کشور کمترین نقش را ایفا میکنند. بخش صنعت ما علاوه بر متخصصین، نیازمند مدیران کاردان است تا نخبگان بتوانند زیر دست آنها به شکوفایی صنعت کشور خدمت کنند و تا این مهم سامان نیابد ما همچنان عقب مانده خواهیم ماند. وی به



تولید همزمان خودرو در دو کشور ایران و کره اشاره میکند و میگوید: "فرهنگ کار و مدیریت نخبه پرور کره ای ها،این کشور را نجات داد ولی ما در این صنعت - که یکی از مهمترین صنایع کشور است، نیز راه به جایی نبردیم".

نیری می افزاید: "در دوره انقلاب فرهنگی ۳ سال دانشگاه های ایران تعطیل بود ولی هیچ آسیبی از این بابت متوجه صنعت نشد. چرا که صنعت ما به دانشگاه وابسته نیست". ولی در جامعه آمریکا اگر یک ماه دانشگاه تعطیل شود، صنعت نیز تعطیل خواهد شد. نیری معتقد است اقتصاد و تکنولوژی ایران در وضعیت بحرانی است و میگوید: "اگر نتوانیم تا سال ۲۰۲۰ خودمان را حداقل در منطقه بالا بکشیم، آنوقت صادرات فاحشه تنها افتخار ما خواهد بود.

وی راه گذر از بحران موجود را تقویت و توسعه علوم انسانی میداند و میگوید: "جامعه ایران نیازمند نظریه پردازان در حوزه مسائل علوم انسانی است، تا با ارتقاء فرهنگی جامعه ایران، مسیر توسعه را هموار کنند".

سیاوشی نیز در این خصوص باور دارد که کارآمد نبودن مدیریت، اقتصاد متزلزل، نبود آزادیهای سیاسی و اجتماعی و عدم امکان بازگشت دانشجویان در طول زمان تحصیل، از جمله دلایل برنگشتن نخبگان است. او می افزاید: "تا زمانی که مدیریت در کشور بر مبنای شایسته سالاری نیست، نمیتوان روند پر شتاب مهاجرت نخبگان را کند کرد".

وی مهاجران را به دو دسته تقسیم میکند و میگوید: "یک دسته افراد برای ارتقای سطح علمی مهاجرت میکنند که دولت نه قادر به نگه داشتن اینهاست و نه باید در این راه بکوشد. ولی دسته دوم افرادی هستند که انگیزه های دیگری جز مسایل علمی دارند. این عده در صورت رفع دغدغه هایشان در کشور می مانند و اگر هم مهاجرت کنند، باز میگردند".

گروه مطالعات ایرانی دانشگاه ام.آی.تی در توزیع جامعه آماری، با اشاره به مشکلات موجود برای برقراری ارتباط با نخبگان باز گشته به کشور، آورده است که این نتایج پس از جمع‌آوری پاسخ ده نفر از نخبگانی به دست آمده که پس از سالها زندگی در غرب به ایران باز گشته اند.□

هم قبیله عزیز:

این تازه ترین شماره چشم انداز را به عنوان هدیه ما پذیرفته اید و دارید میخوانید. چشم انداز، پر تیراژترین و معتبرترین نشریه ای که یهودیان ایرانی تبار آن را در سراسر دنیا میخوانند، سند پیاپی هویت امروز ما در جهان است.

این نشریه را نه تنها ما یهودیان، بلکه دیگران نیز، نشانه ای قابل اعتبار از نحوه زندگی و تفکر جامعه امروز ما میدانند.

دست اندر کاران چشم انداز، این وظیفه انسانی و قومی خود را به رایگان انجام میدهند و با صرف وقت و انرژی که میتوانست باعث درآمد بیشتر در تجارب شخصی و یا گذراندن با خانواده بگذرد، این نشریه را در دسترس عموم میگذارند تا جامعه بی نام و بی هدف نمیرد.

با پرداخت مبلغ اندکی، مشترکین این نشریه، چشم انداز را به طور مرتب و دائمی در محل کار و یا خانه خود، دریافت میکنند.

شما هم میتوانید علاوه برای دریافت چشم انداز، آن را برای عزیزان خود در سراسر دنیا آبونه شوید.

6107 Wilbur Avenue
Tarzana, Ca. 91335

تلفن :
(۸۱۸) ۳۴۲-۹۳۰۳ (۳۱۰) ۸۴۳-۹۸۴۶ (۸۱۸) ۳۴۲-۹۳۶۰



چشم انداز "صدای یهودیان ایرانی در جهان"

تخفیف ویژه برای ارسال مستقیم مجله به شما (بهای تک شماره ۳ دلار)

میکوشیم از بودجه کمکهای مادی به افراد نیازمندی که به سازمان سیامک مراجعه میکنند برای هزینهٔ چاپ مجله استفاده نکنیم.

به همین خاطر، چشم انداز را فقط برای کسانی پست خواهیم کرد که آبونمان خود را فرستاده باشند.

چشم انداز را برای خود و یا کسی که دوست دارید، آبونه شوید

☐ آبونمان یکساله ۱۸ دلار   آبونمان دو ساله ۳۴ دلار

☐ دانشجویان (با ارائه کپی کارت تحصیلی) یک ساله ۱۰ دلار دو ساله ۲۰ دلار

☐ به دلیل عدم استطاعت مالی قادر به پرداخت آبونمان نیستم ولی مایل به دریافت چشم انداز میباشم

نام و نام خانوادگی: ________ آدرس: ________

Tel., Home: ( ) ________ Bus: ( ) ________

❒ cash   ❒ Check No. ________

❒ Credit Card   Type ________ No. ________

Expiration Date ________ Signature ________

رژیمی که خیال امپراطوری جهان را در سر دارد



اقتباس: مهندس مسعود ترمه چی



زنانی که محکوم به مرگ به وسیله سنگسار شدن میشوند تا گلوی خود در خاک مدفون میشوند.

سیاست خارجی حکومت ایران که شمشیر کشی بلاانقطاع علیه کشورهای دیگر است و شامل توسعهٔ مداوم سلاحهای هسته ای، پشتیبانی از گروههای تروریستی اسلامی، و ایجاد سهولت برای تروریسم در عراق میشود، باعث این شده است که شرایط وحشتناکی که در داخل جمهوری اسلامی وجود دارد را از چشمان مردم دنیا پنهان بماند. ملایان با صدور افراط گرایی و ترور اسلامی نه تنها باعث نابودی زندگی تعداد بی شماری از خارجیان در سراسر جهان شده اند، بلکه مردم ایران را در ورطه ای جهنمی از خشونت، پس گرایی، یأس و ناامیدی، فحشا و اعتیاد به مواد مخدر فرو برده اند.

برآوردهای محافظه کارانهٔ گروههای اپوزسیون ایرانی و سازمانهای مختلف حقوق بشر، مانند عفو بین الملل و پاسداران حقوق بشر، تعداد زنانی را که از آغاز بنیان گذاری جمهوری اسلامی در ایران سنگسار شده اند را در حدود ۵۰ نفر گزارش داده اند. با توجه به تعداد "مجازات های" اسلامی که در دهات های کوچک و دوردست اجرا میشود، به آسانی میتوان تصور کرد که تعداد این زنان بسیار بیشتر از این باید باشد.

زنانی که محکوم به مرگ به وسیله سنگسار شدن میشوند تا گلوی خود در خاک مدفون میشوند. قانون ایران اندازهٔ سنگهایی را که گروه سنگسار کننده باید استفاده کنند را معین میکند. سنگها باید آنقدر بزرگ باشند که زن محکوم شده را به سرعت بکشد، چون مقصود از این عمل وحشیانه این است که قبل از مرگ تا آنجا که ممکن است ایجاد درد کند. از سوی دیگر، سنگها نباید خیلی کوچک باشند چون هر ضربه ای باید بسیار دردناک باشد.

این چنین قوانین در جمهوری اسلامی بسیار بی دوام است. در یک اعدام بسیار وحشتناک که در سال ۱۹۹۳ در شهر اراک انجام شد، یک زن قرار بود که در مقابل شوهرش و دو فرزند خردسال خود سنگسار گردد. پس از آنکه سنگسار کردن آغاز شد، آن زن توانست که خود را از حفره ای که در زمین در آن بود رهایی بخشد و از مرگ نجات پیدا کند. طبق قانون شریعت، در چنین مواردی زن باید آزاد گردد چون اجرای اعدام او با دخالت الهی باطل گردیده است. ده دقیقه پس از اینکه این زن از سنگسار شدن نجات یافت، مردم به دنبال او دویدند، او را پیدا کردند و بالاخره به دست جوخه اعدام



سپردند تا تیرباران شود.

با آن که سنگسار کردن، به عنوان وحشیانه ترین عملی که تحت قوانین شریعت انجام میگیرد، توجه غرب را به خود جلب کرده است، احکام دیگری که به وسیله جمهوری اسلامی صادر میشوند به همان اندازه وحشتناک است. برای مثال، ایران چندین نوع قطع اعظاء بدن را اجرا میکند، از قطع دست و پا گرفته تا عمل خوفناک در آوردن چشمان محکوم بدون استفاده از داروی بیهوشی. تعداد زیادی عکس در پرورنده های سازمانهای حقوق بشر وجود دارد که وقوع چنین اعمالی را ثبت کرده اند.

جامعه بین المللی، بخصوص کشورهای اروپایی، در مورد چنین بیرحمی ها بسیار بی تفاوت بوده اند. این کشورها ترجیح میدهند که وارد معاملات پر سود با جمهوری اسلامی شوند، تا آنکه درگیر مسایل حقوق بشر گردند. آنان معمولاً مسایل حقوق بشر را فقط به صورت لفظی در گفتگوهایشان با مقامات بالا رتبهٔ ایران مطرح میکنند ولی هرگز آن را جدی نگرفته اند و یا برای رعایت حقوق بشر هرگز ایران را تحت فشار نگذاشته اند.

در سالهای اخیر، به همان اندازه که نارضایتی های عمومی از رژیم مذهبی ایران زیادتر شده است، تعداد اعدامها در ملاء عام نیز رو به افزایش گذارده است. تعداد این گونه اعدامها - که معمولاً به صورت حلق آویز کردن آنان که به مرگ محکوم شده اند از جرثقیل در وسط روز در میدان های شهر انجام میگیرد - از ۷۵ فقره در سال ۲۰۰۰ به ۱۳۹ فقره در سال ۲۰۰۱ و به ۳۰۰ فقره در سال ۲۰۰۲ رسیده است. آمار رسمی برای سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ در دست نیست ولی تعداد این اعدامها تا کنون به چند صد فقره در سال تخمین زده شده است. حتی بچه های خردسال و آنان که از لحاظ بدنی و عقلانی ناتوانند نیز مرتباً اعدام میشوند. گاهی یک ملا هم قاضی است، هم هیئت منصفه است، و هم مأمور اعدام. حاجی رضایی ملا و قاضی یکی از شهرهای کوچک نکاء است. وقتی که **عاطفه رجبی**، که یک دختر جوان و از لحاظ عقلانی کمی عقب افتاده بود، از اینکه صیغه او شود سر باز زد، رضایی با زدن تهمت دروغ به او حکم اعدام او را از دادگاه عالی کشور گرفت. رضایی که از این کار **عاطفه** بسیار خشمگین شده بود، بر علیه او پرونده دروغینی، با ادعای اینکه او اعمال ناشایست جنسی مرتکب شده است، ساخت تا در روز اعدام با دست خود حلقهٔ دار را در گردن او بیاندازد. آخرین حرف رضایی درست قبل مرگ به این دختر چنین بود: "حالا یاد میگیری که سزای سرپیچی چیست!"

چندین فقره از این گونه اعمال با مدارک ثبت شده وجود دارند که در آن از مراحل قانونی پیچیده و محاکمات مسخره ای

که انگیزه های سیاسی دارند استفاده شده است تا آنان را که از روی نارضایتی بر علیه حکومت بپا خاسته اند را با تهمت های دروغ و با حکم هایی که از قبل از تشکیل دادگاه صادر شده است به خاطر جرمهایی مانند تجاوز، اعدام کنند. بالا رفتن تعداد سنگسارها، اعدامهای در ملاء عام و شلاق زدن ها مسلماً حاکی از وخامت اوضاع در ایران است.

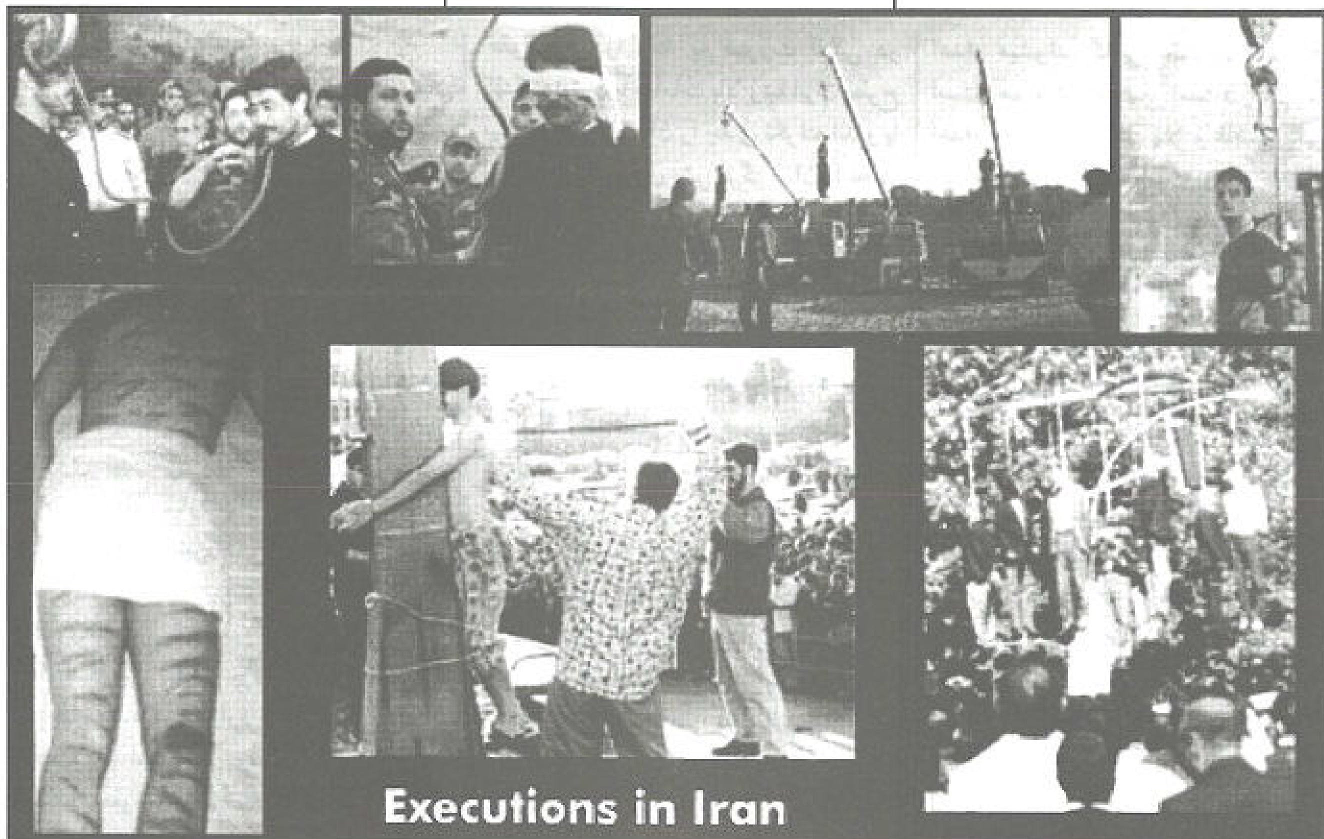
و این فقط نمونهٔ اندکی است از آنچه که میگذرد. وجود چنین آتمسفر خفقان‌آوری در ایران بر روی تمامی جامعه اثر معکوس و عمیقی گذارده است که اثرات آن را به راحتی میتوان در سیر صعودی و خارج از کنترل تعداد متعادان به مواد مخدر، بخصوص در میان جوانان کشور، مشاهده کرد.

جواب حکومت جمهوری اسلامی در برابر نارضایتی های جوانان این بوده است که دانشجویان را به کرأت سرکوب کند تا خطر قریب الوقوع شورش انان خنثی شود. حکومت ایران هم چنین برای کنترل جوانان در کشور اقدام به انجام برنامه ای شوم و دراز مدت کرده است تا به طور منظم و گسترده تعداد بیشماری را به مواد مخدر معتاد کند. این مصیبت در حال حاضر به چنان ابعاد عظیمی رسیده است که این بحران در چندین گزارش گروههای مبارزه با مواد مخدر در سازمان ملل متحد با مدارک ثبت شده است و از آن به عنوان خطرناک ترین مسئله و مشکل در ایران یاد شده است.

برای آن که به عمق این بحران پی ببریم کافیست که بدانیم که در سال ۲۰۰۳ افغانستان حدود ۶۰۰۰ تُن تریاک تولید کرده است که تقریباً نیمی از آن را ایران خریده است.

پس از این که دولت افغانستان از طر یق آژانسهای خبری رسمی مثل (IRNA) ایرنا گزارش شد، تصمیم گرفت که تولید تریاک را در خاک ایران شروع کند تا جوابگوی تقاضای داخلی (و آنچه که تحمیل شده به وسیله حکومت) بشود.

چگونه این وضع به این صورت از کنترل خارج شد؟ برای مدت بسیار طولانی مصرف مواد مخدر در جامعه ایران پذیرفته شده است، بخصوص مصرف حشیش و تریاک به وسیله مردان میان سال و مسن، به همان صورت که مصرف الکل در جوامع غرب قابل قبول بوده است. امروز دیگر مصرف مواد مخدر یک اعتیاد بد سالمندان به حساب نمی‌آید. حد متوسط سن معتادان به سرعت در حال پائین آمدن است. چند سال پیش سن معتادان تا گروه سنی ۲۵ تا ۲۹ سال پائین آمد. امروز گروه سنی ۱۰ تا ۱۹ سال بیشتر از سایر گروههای سنی در ایران معتاد دارد. از نظر جامعه شناسی، در تمام جوامع مقدار مصرف مواد مخدر رابطهٔ مستقیم با بیکاری



دارد. در ایران، مصرف مواد مخدر نه تنها به خاطر رشد سرسام‌آور بیکاری شدیدتر شده است، بلکه بی علاقگی مردم به زندگی و عدم اطمینان آنان به آینده نیز به این بحران دامن زده است. جوانان ایرانی نوری در پایان این تونل تاریک، که ۲۶ سال پیش با برقراری حکومت مذهبی در کشورشان بوجود آمده است، نمی بینند. آمار رسمی بیکاری در ایران را به ۱۴ درصد گزارش میدهد، ولی متخصصین غربی میزان حقیقی بیکاری را در ایران تقریباً ۳۰ درصد تخمین زده اند.

گر چه بیکاری در بین جوانان به راحتی از مرز ۵۰ درصد میگذرد، اما این آمار این حقیقت را که ۵۰ درصد دیگر معمولاً با دستمزدهای بسیار پائین کار میکنند را نادیده میگیرد. در مقایسه با کشورهای غربی، کیفیت تحصیلات در ایران در سطح بالا تری است. به همین دلیل یأس و ناامیدی جوانان تحصیلکرده، که مجبور به قبول کارهای پیش پا افتاده در مغازه های کوچک هستند، بیشتر در میزان اعتیاد به مواد مخدر دیده میشود تا در آمار کار و اشتغال.

خریدن هروئین و تریاک برای ایرانیان از خریدن نان و شیر، که در صف های طولانی باید بایستند، آسانتر است. آژانسهای رسمی تبلیغاتی حکومت جمهوری اسلامی نفوذ بد غرب و اینترنت (Internet) را مسئول ازدیاد مصرف مواد مخدر در ایران میدانند. حقیقت این است که حکومت ایران برای مقابله با این مشکل هیچ کاری نمیکند. بر عکس، مقامات مسئول چشمان خود را بر روی قاچاق مواد مخدر بسته اند تا بیشتر پولهای کلان از این راه به جیب ملایان قدرتمند سرازیر شود. از یک طرف مردم را بیشتر تشویق به استفاده از مواد مخدر کرده اند و از طرف دیگر پولی را که دولت قبلاً به معتادان میداد، تا اعتیاد خود را ترک کنند، را قطع کرده اند.

۳۰ عدد از قرصهای نالتراکسون (Naltroxone)، دارویی که معمولاً در ایران در اولین روزهای ترک اعتیاد به معتادان داده میشود، بیش از ۲۰۰۰۰ تومان است (معادل ۲۵ دلار). قبلاً این مبلغ را دولت به معتادان میپرداخت، ولی از زمانی که پارلمان جمهوری اسلامی برنامه کمک برای ترک اعتیاد را متوقف کرده است، جوانان بیکار قدرت پرداخت این پول را ندارند.

در گذشته، رواج استفاده از تریاک به عنوان راهی برای کنترل مردم ناراضی بسیار مؤثر بوده است. یک مثال کلاسیک سیاست انگلستان در قرن نوزدهم است که با خریدن خاکستر تریاک از مردم چین و هندوستان آنها را به اعتیاد تشویق میکرد تا غریزهٔ سرکشی و یاغی گری را در آنها کم کند. انگلستان حتی با چین بر سر این موضوع دو بار به جنگ پرداخت (جنگهای تریاک در سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۵۶) تا ژینگ Quing امپراطور چین را مجبور کند تا واردات تریاک را قانونی کند.

متأسفانه، یکی از عوارض جانبی افراط در استفاده از مواد مخدر در حال حاضر در ایران در حال شکل گرفتن است. و آن ازدیاد ویروس ایدز و اچ آی وی (AIDS/HIV) است که از طریق استفاده مشترک از سوزنهای آلوده در بین معتادان رواج پیدا کرده است. این مشکل بخصوص در بین زندانیان بیشتر دیده میشود به خاطر عدم دسترسی آنان به سوزنهای تمیز و استفاده نشده. بنابراین این سیر قهقرایی با اعتیادر در نوجوانی آغاز میشود، که باعث میشود که معتاد برای پول مواد مخدر دست به تخلفات کوچک و بزرگ بزند، و دیر یا زود دستگیر و زندانی میشود که احتمال ابتلاء به ویروس بیماری ایدز بسیار زیاد است.

آمار رسمی، که معمولاً به خاطر دلا یل سیاسی برآوردها را پائین تر از آنچه که حقیقتاً هست گزارش میدهند، نشان میدهد که ۶۵ درصد از کسانی که در ایران به بیماری ایدز مبتلا هستند به خاطر استفاده مشترک از سوزنهای آلوده است. بنا بر گزارشات غیر رسمی بین ۳۰ تا ۴۰ درصد از کل کسانی که در زندانها بسر میبرند به بیماری ایدز مبتلا هستند.

در حالیکه مقامات سازمان ملل متحد به خوبی از عمق بحران وحشت‌آور اعتیاد به مواد مخدر آگاهی دارند، برنامهٔ آنان برای حل این مشکل با شکست روبرو خواهد شد، چون در ایران چیزی به عنوان "حکومت یا دولت" وجود ندارد.

بهترین مثالی که یک نفر میتواند برای توصیف آنان که در ایران بر مسند قدرت نشسته اند استفاده کند "مافیا" است. خانواده های مافیایی مانند جنویز "Genovese"، گمبینو "Gambino"، بونانو "Bonano"، کلمبو "Colombo" و لوچیزی "Lucchese" در ایران هم ردیفانی دارند مانند آیت اله رفسنجانی، آیت اله جنتی، آیت اله خامنه ای، مصباح یزدی، واعظ طبسی و بسیاری از خانواده های دیگر که مشتی مزدور تحت اختیار خود دارند. همانگونه که خانواده های مافیایی زمینها، منطقه های مختلف شهر و محدوده های تحت نفوذ را بین خود تقسیم میکنند، آیت اله ها نیز سازمانها و کسب و کارهای مختلف را بین خود تقسیم کرده اند و آنها را به صورت مونوپولی "Monopoly" یا به عبارت دیگر حق انحصاری خود در آورده اند.

مثلاً رفسنجانی ثروت کلان خود را از طریق نظارت بر معاملات نفتی به دست آورده است در حالیکه طبسی از سازمانهای خیریه "مواظبت" می کند مانند مرقد امام رضا که منبع عظیمی از پول نقد است. پس از آنکه بیل کلینتون Bill Clinton، رئیس جمهور قبلی آمریکا، اجازه صدور پسته و قالی از ایران را داد، رفسنجانی بر این تجارت ها هم چنگ انداخت.

شبکه ارتباط ها و معاملات مشکوک چنان گسترده و پیچیده است که

کشیدن نقشه ای که امروز بتواند تقسیم بندی قدرت و روابط بین آیت اله ها، کسب و کارها و مزدوران را نشان دهد غیر ممکن است. آنچه که مسلم است این است که یک کشمکش متداوم و همیشگی بین آیت اله هایی که در صدر حکومت هستند برای گسترش نفوذشان به وجود آمده است. نشانهٔ چنین کشمکشها تأخیرهای مداوم در ساختن دومین فرودگاه تهران است. تقریباً ۳۰ سال طول کشید تا فقط مرحله اول این پروژه تکمیل شود و هنوز معلوم نیست کی ساختن این فرودگاه تمام میشود. آیت اللهی که موفق شود که فرودگاه را کنترل کند قدرتمندترین فرد در ایران خواهد بود چون به احتمال زیاد فرودگاه مرکز عبور و مرور برای عملیات تروریستی و تجارتهای پر سود از مواد مخدر گرفته تا فحشا و از قاچاق اسلحه گرفته تا معاملات بردگان جنسی زن و بچه خواهد شد.

درست مانند جنگهای مافیایی، کشمکش قدرت بین ملاها اغلب حالت وحشیگری به خود میگیرد مثل وقتی که مزدوران این ملاها به جان هم می افتند و همدیگر را میکشند یا وقتی که ماشین ها را با بمب گذاری منفجر میکنند،که اغلب اوقات در روز روشن و در خیابانهای شلوغ تهران انجام میگیرد،تا اخطاری باشد برای گروههای مخالف. تفاوتی که بین مافیا و قدرتمندان جمهوری اسلامی وجود دارد این است که مافیا یک سیستم جدا و در موازات با حکومت بود،بنابراین هرگز امکان اینکه جایگزین دولت آمریکا گردد را نداشت. در صورتی که در ایران، مافیا خود حکومت است. پارلمان و قوه قضائیه طبلهای توخالی هستند که تمام قدرت از آنها سلب شده است. به جای آن، قدرت کاملاً در دست چند آیت اله است که بدون وجود هیچ گونه کنترل دموکراسی به وسیلهٔ مزدوران خصوصی و دسته های دزدان، که اغلب بسیاری از آنها پناهندگانی از گروه طالبان، اعضاء القاعده که از افغانستان گریخته اند، فلسطینیها و سایر اسلامیون عرب که در ایران پناهگاه امنی برای تروریستها پیدا کرده اند، هستند اعمال میگردد.

وسعت فساد در ایران برای جهان غرب قابل درک نیست. چون فساد چنان با زندگی مردم آمیخته است و چنان در تاروپود تمام طبقات جامعه رخنه کرده است که میتوان آن را به صورت یک زنجیر ممتدی توصیف کرد که از رئیس جمهور شروع میشود، به وسیلهٔ مأمورین دولتی و کارمندان خدمات عمومی ادامه پیدا میکند، و به پاسبانانی که در خیابانها گشت میزنند ختم میشود. در ۲۶ دسامبر ۲۰۰۴، یک سال پس از وقوع زلزله وحشتناک شهر بم که ۷۰،۰۰۰ کشته به جای گذاشت، آنان که جان سالم بدر بردند هنوز در سرمای کشنده و گرمای طاقت فرسا در چادرهای نازک و پاره پاره میخوابند. چادرهای ضخیم و خوب را که دولت آلمان فرستاده بود، و میتوانست که پناهی برای بازماندگان باشد، را ملاها همراه با بقیه چیزهایی که سایر کشورهای دنیا فرستاده بودند،مثل پمپهای آب، فیلترهای آب و ژنراتورهای برق را در همان هفته های اول بعد از زلزله در بازارهای سیاه به قیمتهای کلان فروختند.

امروز ایران، به عنوان یک ملت، پیغامی به جهان دارد میدهد که در نهایت منجر به تخریب و نابودی آن خواهد شد. مرگ همه جا دیده میشود و مرتباً بر سر مردم میبارد، یا به طریق سنگسار کردن و اعدامهای در ملاء، عام و شلاق زدن، و یا به علت اعتیاد به مواد مخدر و بیماریهایی مثل ایدز. مرگ هم چنین از طُرق پشتیبانی های سیاسی و مالی، که به وسیله رژیم اسلامی به بمب گذاران انتحاری حمس (Hamas) و حزب اله (hezbollah) داده میشود،ترویج داده میشود. جمهوری اسلامی فعالانه مشغول ساختن مخرب کننده ترین سلاح کشتار همگی، بمب اتمی، است که به ادعای خود، بلافاصله برای نابودی اسرائیل از آن استفاده کند. کشورهای غربی برای رویارویی با اوضاع داخل ایران بسیار وقت تلف کردند؛تنبلی و عدم توجه به شرایط داخلی ایران نه تنها باعث زوال دائمی وضع زندگی ایرانیان شده است، بلکه امنیت کشورهای همسایهٔ ایران و غرب را که در نهایت هدف خشم ملایان اسلامی هستند را نیز به خطر انداخته است.

زمان تزریق فرهنگ زندگی به رگهای کشور ایران فرا رسیده است. حال وقت آن است که بر علیه فرهنگ مرگ پرستی اسلامیون با یک پیغام خوش بینی و امید بپا خاست. تنها راهی که برای رسیدن به این هدف وجود دارد این است که ایرانیان داخل و خارج از کشور اختلافات ایده ئولوژیکی خود را کنار بگذارند و برای ایجاد شرایطی که برای عوض شدن رژیم لازم است با هم همکاری کنند. به این وسیله راه برای یک رفراندم عمومی، با نظارت مقامات بین المللی، باز خواهد شد و یک دولت مردمی و دموکراتیک جانشین حکومت ابتدایی، وحشی و سادیسم پر ست ملایان میشود.

مقاله بالا اقتباسی است از مقاله "میدانهای قتل تهران" Tehran's Killing Fields نوشتهٔ بنفشه زند -نبازی.

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله نود و ششم

۱۳۲ ـ یهودیان و نام های ایرانی (۶)

مازیار :

نگارنده کسی را به این نام از بالتیمور میشناسد که ممکن است روزی به ملایی برسد و او را «ربای مازیار» صدا زنند! مازیار را «صاحب کوه ماز» یا «ماه ایزدیار، تصغیر آن: مازدیار» دانسته اند. او از سوی مأمون، خلیفه عباسی، به حکومت طبرستان، رویان و دماوند منصوب گردید، ولی بعداً، با دستیاری افشین و همراهی با بابک خرم دین علیه خلیفه طغیان نمود. مازیار در این ماجرا کشته شد (۸۳۹ میلادی). نگاهداشت نام وی از سوی یهودیان، ایراندوستی یهودیان را میرساند. شنیده شده که یهودیان نام **افشین** را هم زنده نگاه میدارند، گرچه او بود که بابک خرم دین را دستگیر کرد. بر نگارنده معلوم نیست آیا در این نامگذاری ها یهودیان به زیبایی فونتیک نام مینگرند یا به جایگاه تاریخی صاحب نام می اندیشند؟!

منوچهر :

نام منوچهر در بازار نامگذاری یهودیان ایرانی رونق فراوان پیدا کرده است. بسیاری از آنان نام ناپیدا و نانوشتهٔ عبری روز ختنه شان منشه (Menasheh) است. اینها وقتی در اسرائیل هستند، منشه میشوند، ولی چون تلفظ این نام برای عبری زبانان قدری ثقیل است، وقتی بخارج میروند منوچهر میگردند. هیچ ارتباطی میان این دو اسم، جز قرابت فونتیک، وجود ندارد. قبل از اینکه سری به منوچهر بزنیم، در یک جملهٔ معترضه یادآور میشویم که منشه، پادشاه یهودا (۶۵۰ ـ ۲۴۰ ق م)، در تاریخ یهود به بدی یاد شده است. او بود که به کفر و بت پرستی روی آورد و معبد مقدس را به بتکده تبدیل کرد.

منوچهر را در روایات باستانی پسر و گاهی نوه یا نبیره ایرج معرفی کرده اند. گرچه از داستان منوچهر که کین خواه ایرج بود در اوستا گزارشی داده نشده، ولی نام وی در این کتاب مقدس زرتشتیان به صورت منوش چیثرَ manuš-čiθra آمده است. داستان منوچهر با اختلافاتی چند در شاهنامه و منابع پهلوی به نظم و نگارش در آمده است. طبق این نام، باید چنین پنداشت که منوچهر از نسل و نژاد (یعنی از چهر / چیثر) خاندان منوش یا مانوش در صفحات شمال ایران است. در پاره ای فرهنگها نوشته اند که منوش یا مانوش نام کوهی است از سلسله جبال البرز که منوچهر در قلهٔ آن زاده شده است. نوذر پسر منوچهر است که مانند پدر به پادشاهی سلسلهٔ کیانیان دست یافته، ولی از نام او در جامعه یهودیان ایرانی خبری نیست.

منیژه:

منیژه کجا دخت افراسیاب / درخشان کند باغ چون آفتاب

داستان رومانتیک عاشقانه بیژن و منیژه در شاهنامه معروف است. نامی است زیبا، ولی ریشه یابی آن معلوم نیست. این نام را در سریانی به گونهٔ Manšar در ارمنی به گونهٔ Manasar و در یونانی به گونهٔ Masára دیده اند.

مهرداد:

این نام در کتاب مقدس یهودیان به گونهٔ میتردات מיתרדת و به عنوان گنجور (خزانه دار) کوروش بزرگ آمده است: «و کورش پادشاه فارس آنها را (ظروف خانهٔ خدا را) از دست میتردات بیرون آورده به ششبصر رئیس یهودیان شمرد» (کتاب عزرا، باب یکم، آیه ۸). جزء نخست این نام «مهر» ارتباط با ایزد مهر دارد و آن در سانسکریت و فرس قدیم به گونهٔ mitra ، و در اوستا miθra نوشته شده است. معنی این نام فروغ و روشنایی و مهر است، ولی در روایات باستانی او ایزد دوستی و مهر و نیز پاسدار پیمان ها و قرار داد هاست. بسیاری از دختران یهودی نام میترا و پسران نام مهرداد بر خود دارند.

به عنوان ایزد روشنایی همه چیز در برابر ایزد مهر (میترا) روشن است و کسی را یارای دروغگویی و پنهان کردن راستی و شکستن عهد و پیمان نیست. اهورا مزدا به او هزار گوش و ده هزار چشم داده تا همیشه همه جا آماده و بیدار باشد و متخلفان و پیمان شکنان و درغگویان را در همین دنیا مجازات کند (به عبارت دیگر چون ادیان دیگر، وعده مجازات را به آخرت حواله نمی کند). هفتمین ماه هر سال و شانزدهمین روز هر ماه بنام اوست. جشن مهرگان در ماه مهر نیز وابسته به ایزد مهر است. آیین میترائیسم، که در این مختصر نگنجد، در سده های قبل و بعد میلادی در خاورمیانه ایرانی و اروپای رومی جهانگیر شده بود.

مینو :

بسیاری از دختران یهودی اخیراً نام مینو بر آنها گذاشته شده، و

به اصطلاح، «مینوی» شده اند. هرچه را که ماده، یعنی material، نیست، اغلب مینو و مینوی خوانند. مثلاً دنیای مینوی دنیایی است که از مادیات در آن اثری نیست، لذا توصیف چنین جهانی در واقع همانند توصیف بهشت است. مینو در اوستا mēnōi و در پهلوی mēnōk آمده است.

ناهید:

اصل این نام أناهید، أناهیت، أناهیتاست. یعنی باید این نام را با الف اول نوشت تا معنی درست و مورد قبول را بدهد. أهیتا ahita در اوستا ناپاک و پلید معنی میدهد و آن همریشه است با واژه آهو به معنای عیب و نقص و پلیدی و ناپاکی — آهو (غزال) از ریشه اوستایی āsu (در سانسکریت āsáv) آمده است. أناهید، أناهیت اناهیتا یعنی «نه ناپاک»، در نتیجه، یعنی پاکی و بی آلایشی. یکی از یشت ها بنام وی است که او فرشته ای زیبا روی و پاک، و پاسدار بی آلایشی آبها و دریاها و در نتیجه ایزد حیات بخش است. در اوستا از وی به گونهٔ **اردوی سورَ أناهیت** یاد شده است. در پاره ای منابع پژوهشی «أن» را واج نفی نوشته اند و گویا این درست نباشد و در اینجا «أ» از ادات نفی است. چون دو الف (یا دو حرف مصوت) در کنار هم قرار میگیرند، جایگیری حرفی صامت در میان آنها، اصولاً «ن»، تلفظ را آسان میکند. چنین روند فونولوژی در زبانهای اروپایی معمول است، و چنین حرفی را (چه صامت و چه مصوت) که ارتباطی با ریشهٔ کلام ندارد به زبان حرفه ای hiatus گویند. به عبارت دیگر، نون ناهید متعلق به ریشهٔ این نام نیست. بجای أهیتا میگویند أناهیتا، به همانگونه جاهایی که خارج از سرزمین ایران (در پهلوی إران ērān) هستند بجای أإران a-ērān، آنها را أنران، یا أنیران anērān خوانند. ناهید همچنین نام ستاره زهره (ونوس) است.

هرمز:

نام هرمز کوتاه شدهٔ اهورا مزدا، به معنای سرور دانا، خدای بزرگ زرتشتیان است. همچنین پنج تن از شاهان ساسانی هرمز (هرمزد، اورمزد) نام گرفته اند. تعدادی از یهودیان این نام را با خود همراه دارند.

هما:

در منبع باستانی از چند هما نام برده میشود. هما در اوستا به گونهٔ hūmāyā و در پهلوی hūmāk آمده و با واژه همایون / هماگون همریشه است. آن را سود رساننده و نیز مرغ سعادت معنی و تعبیر کرده اند. در رسالهٔ پهلوی یادگار زریران هما (دختر گشتاسب و خواهر به آفرید) را زیباترین دختر ایران توصیف کرده اند. هما در شاهنامه دختر بهمن (اردشیر) است که پس از مرگ پدر بر تخت شاهی می نشیند و به روایتی سی سال سلطنت میکند. در این فرصت جا دارد گفته شود که در ارتباط با «مرغ بخت و سعادت»، حافظ گوید: همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز / در آن دیار که طوطی کم از زغن است.

هوشنگ:

بسیاری از یهودیان نام هوشنگ بر خود دارند. هو + شنگ در اوستا به گونهٔ haošyngha به معنای (دارنده یا سازنده یا بخشنده) خانه (خانه های) خوب، آمده است. پاره ای از ایرانیست ها جزء دوم نام وی را از ریشهٔ اوستایی -ši یا -xši گرفته اند که معنی سکونت کردن را میدهد. پسوند شن در واژه گلشن (جایگاه، خانهٔ گل) ممکن است با بهر دوم نام هوشنگ ارتباط داشته باشد (؟). این اشتقاق، مانند بسیاری از مشتقات زبانی در ایرانشناسی، نیاز به بازنگری پژوهشی دارد. هوشنگ در شاهنامه از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادیست که پس از کیومرث چهل سال پادشاهی کرد، ولی وی در اوستا نخستین پادشاه است و نه کیومرث. اوست که به أناهیتا قربانی تقدیم میکند.

هومن:

هو + من (در اوستا vahumanga) یعنی نیک اندیش و آن همریشه است با نام بهمن که پدر هماست. در بارهٔ این دو واژه قبلاً در این سلسله مقالات سخن رفته است. هومن نامی است که با تأخیر وارد خان و مان یهودیان شده است.

پایان سخن:

یهودیان ایران، که سکونت دوهزار و هفتصد ساله در این سرزمین دارند، بدرستی میتوان گفت که بیش از اقلیت های دینی دیگر در ایران، از لحاظ ملی و فرهنگی ایرانی شده اند. اینها، با وجود ستم ها و فراز و فرود های سده های گذشته، از بسیاری جهات شیفته ایرانزمین هستند و فرهنگ ایران را در تار و پود و گوهر وجود خود آمیخته دارند. نام و نشان، که یکی از اساسی ترین مظاهر هویت انسانهاست، بخوبی میرساند، که یهودیان خود را ایرانی و متعلق به ایران میدانند. از اینکه آنان با نگاهداشتن سنت های ملی ایران در صف اول ناسیونالیزم ایرانی قرار گرفته، و لااقل از ابتدای سدهٔ بیستم، و بخصوص از نخستین دوران شاهنشاهی پهلوی، از لحاظ همفرهنگی acculturation با سرعت بیسابقه ای در جامعه ایرانی حل شده اند، کمتر جای بحث و تردید باقی می گذارد.

ما در این سلسله مقالات، برای جلوگیری از اطاله کلام، از بسیاری نام های ایرانی که یهودیان بر خود نهاده اند، سخن نگفته ایم. جا دارد، دیگران این مقوله را دنبال کرده گسترش دهند. برای آسان نمودن کار آنان، از بخشی از نوشتارها، که مورد استفاده من قرار گرفته اند، لیستی کوتاه در پایین تهیه نموده ام. ضمناً آنچه را بارها در لابلای سطور این مقالات آورده ایم، تکرار میکنیم: علم اشتقاق etymology مبحثی است دشوار و هر نقطه و نکته ای از آن را باید با احتیاط تمام روی کاغذ آورد. اصولاً در ریشه یابی بسیاری از واژه ها کلام آخر گفته نشده است. مثلاً دو واژه گل gol و ورد vered، و یا واژه دل به فارسی و heart به انگلیسی گرچه شباهتی بهم ندارند ولی از یک ریشه اند. در مقابل، شش در فارسی و شش در عبری، گرچه بهمان گونه تلفظ میشوند و اشاره به شمارهٔ ۶ است، از دو ریشهٔ متفاوتند.

این نوشته ها را، نگارنده به عنوان دانش آموز مکتب ایرانشناسی، مرهون و مدیون پژوهش پیشینیان هستم و به کار و زحمت آنان ارج مینهم. اینک کتابنامهٔ مختصر به فارسی و به زبانهای دیگر که از میان ده ها کتاب و مقاله جهت استفاده خوانندگان انتخاب گردیده است:

اوشیدری، جهانگیر: **دانشنامهٔ مزدیسنا**، تهران ۱۳۷۱

دهخدا، علی اکبر: **لغت نامه** (چاپ های مختلف).

شهیدی مازندرانی، حسین: **فرهنگ شاهنامه**، نیشابور ۱۳۷۷

صفا، ذبیح الله: **حماسه سرایی در ایران**، تهران ۱۳۲۱ .

معین، محمد (ویراستار): **برهان قاطع**، تهران ۱۳۴۲ .

همو: **فرهنگ فارسی**، شش جلد (چاپ های مختلف).

یارشاطر، احسان: **داستانهای ایران باستان**، تهران ۱۳۳۲

همو: **داستانهای شاهنامه**، تهران ۱۳۳۲

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg 1950.

Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*, 2ème éd. Kobenhaven 1944.

Grundriss der iranischen Philologie, Zwei Bande, herausgeben von W. Geiger und E. Kuhn. Band I, Strassburg 1895; Band II, 1901.

Horn, P., *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassburg 1893.

Justi, F., *Iranisches Namenbuch*, Marburg 1895.

Reichelt, H., *Avesta Reader*, Strassburg 1911.

Wolf, F., *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin 1935.

■ شهره حکمتی نوفر

پریسیما



سرخپوستان آمریکایی مثلی دارند که میگویند: "تکامل شخصیت هر شخص بسته به نام اوست". این مثل درست برعکس شخصیت و نام "پریسیما درویشی صفت" بود که نه سیمایی همچون پری داشت و نه بویی از درویشی برده بود. برعکس از صورتش به جز تلخی هیچ چیزی نمی تراوید و آنچنان خسیس و چشم تنگ و وسواسی بود که اگر دراویش خبردار میشدند که نام آنها بر سر پریسیما است یا خودشان را دست جمعی حلق آویز می کردند و میکشتند و یا از درویش بودن استعفا میدادند.

البته زیاد هم نمیشد به پریسیما ایراد گرفت. درست مثل نمایش نامه "شاپرک خانم" اثر جاودانه بیژن مفید که در آن سوسک سیاه به بچه اش میگفت: "قربان دست و پای بلورینت بروم" پد رو مادر پریسیما بعد از تولد دختراشان به خوبی متوجه قیافه اخمالوی او شدند ولی شاید فکر کردند که با گذاشتن نام زیبایی همچون پریسیما بلکه از اخمهای دختر نوزادشان رفته رفته کاسته شود، ولی مثل اینکه آنها هم رودست خوردند.

به هر صورت در زمان بگیر و ببند اوایل انقلاب، چند باری کمیته به خانه شان ریخت تا پدر را دستگیر کند ولی پدر آن زمان در بندر عباس در منزل یکی از دوستاش پنهان بود و از طریق قاچاقچی ها به پاکستان رفت و به خانم و بچه ها ندا داد که آنها هم به عنوان سفر عید به شیراز، خانه و زندگی را رها کنند و به پاکستان بیایند. در پاکستان چون مسئله نداشتن پاسپورت و ویزا و غیره جلوی خروج آنها را میگرفت مجبور شدند که نزدیک به یک سال در پاکستان بمانند و در منزل "بیگم خانم هندی" دو اتاق اجاره کردند. یکی که به عنوان اتاق خواب پدر و مادر و اتاق نشیمن و دیگری اتاق خواب پریسیما و سه خواهر و برادر دیگرش. بیگم خانم خودش از عراقیهای یهودی زاده بود که در قرن گذشته به پاکستان رفته بودند در نتیجه خانواده درویش صفت به راحتی میتوانستند مراسم شبات و موعدها را در خانه بیگم خانم بدون دردسر انجام دهند.

پاکستان اثر منفی دیگری به روی پریسیما گذاشت. خیابانهای کثیف و پر از آب دهان و آب بینی و بوی تن آدمها که هفته ای و ماهی یکبار حمام میگرفتند، بوی انواع ادویه های ناآشنا که در نظر او همچون بوی گنداب بود، زندگی در یک اتاق با خواهر و دو برادرش، نیم ساعت در صف تنها توالت خانه ایستادن و غیره. از طرف دیگر بیگم خانم مرتب از پدر و مادر تقاضای پول بیشتر میکرد چون پریسیما روزی صد دفعه دستهایش را می شست و هر روز به روی اجاق آب گرم میکرد و در اتاق نه تنها تن و بدنش را هر روز می شست بلکه به برادرها و خواهرش هم دستور میداد که خودشان را بشویند.

ورود به آمریکا برای پریسیما مثل ورود به بهشت بود. گر چه این بار هم میبایست با خواهر کوچکترش هم اتاق باشد ولی برایش حمام و آب گرم مثل خوردن "یخ در بهشت" در کویر بود. در آمریکا پدر و مادر دست بالا کردند و یکی از خواستگارهای پریسیما در ایران را که معلوم نبود عاشق چه چیز او شده بود دوباره گیر آوردند و با هزار وعده و وعید پریسیما با آقای "پرویز زرخر" ازدواج کرد. البته در مورد پرویز خان هم شوخی با نامها بسیار چشمگیر بود چون بیشتر به ایشان می‌آمد که نام خانوادگیشان "شرخر" باشد تا "زرخر".

یکی از خوبی های آمریکا در این است که هر چه بخواهی را میتوانی بیابی. به نظر پریسیما بهترین اختراعات در دنیا عبارتند از: ماشین ظرفشویی و رختشویی، آب ژاول، انواع مایعات و مرکبات تمیز کننده و از همه

مهمتر "پلاستیک رپ".

زندگی روزمره در منزل پریسیما با بقیه خانواده ها فرق میکند به عنوان مثال: قبل از استفاده از هر گونه وسایل، لباس زیر، جوراب، ملحفه، حوله و غیره تازه خریداری شده، آن وسایل باید اول چند دست شسته شود و بعد استفاده گردد و یا پوشیده شود. (این جریان را با میکوه اشتباه نکنید).

تمام لباسها هم قبل از پوشیده شدن باید حتماً به خشک شویی برود.

هر ظرف تازه خریده شده باید حداقل ۲ مرتبه در ماشین ظرفشویی شسته و در آب ژاول آب کشیده شود. همیشه یک دست قاشق و چنگال و چاقو استرلیزه شده و پلاستیک کشیده در کیف پریسیما خانم برای غذا خوردن در رستوران موجود است. (ایشان بعد از جریان ۱۱ سپتامبر با دستگاههای فلز سنج بسیار مشکل پیدا کرده اند).

در کیف پریسیما که بیشتر شبیه خورجین غیب گوهاست میتوان انواع و اقسام اسپری ضد عفونی و تمیز کننده،دستکش لا ستیکی، دستمال، روکش توالت و غیره را یافت.

ایشان همیشه در مسافرت نه تنها ملحفه و حوله شان را با خود میبرند، بلکه قرصهای آب ژاول برای پاکیزه نگاهداشتن حمام هیچگاه فراموش نمیشود.

در منزل ایشان از روکش یک بار مصرف توالت استفاده میشود، حتی در توالت خصوصی خودش که فقط خودش از آن استفاده میکند و لا اقل روزی ۲ بار با آب ژاول شسته میشود.

نه تنها کفشها باید قبل از ورود به خانه از پا بیرون بیاید و کفش خانه پوشیده شود، بلکه هر اتاقی کفش مخصوص به خودش را دارد. مثلاً به هیچ وجه با کفش آشپزخانه نمیتوان به اتاق خواب رفت و یا با کفش اتاق نشیمن به دستشویی رفت. به همین خاطر در جلوی هر دری چندین جفت کفش زیرا نام افراد خانواده قرار دارد و برای مهمانها هم از روکشهای یک بار مصرف اتاقهای عمل جراحی استفاده میشود. اگر چه در عرض بیست و پنج سال گذشته بیشتر از تعداد انگشتان دست کسی به خانه آنها نرفته و اگر بخواهند مهمان دعوت کنند، پرویز باید مهمانها را به رستوران ببرد.

می پرسید آیا پریسیما و پرویز فرزندی دارند؟ البته جریان فرزندان آنها هم داستانی مربوط به خود دارد. فقط باید گفت که به محض اینکه سه فرزند آنها به ۱۸ سالگی رسیدند، به عنوان رفتن به دانشگاه خارج از ایالت از خانه بیرون آمدند و دیگر پایشان را به آنجا نگذاشته اند.

همانطور که گفتم هیچ چیز در دنیا به اندازه "پلاستیک رپ" برای پریسیما حیاتی نبود. نه تنها تمام مبلها و صندلیها و میزهای چوبی روکش پلاستیکی داشت بلکه تلویزیون، ریموت، کامپیوتر، گلدان، شمعدان، وسایل تزئینی، قاب عکسها، گلهای مصنوعی و تمام موکتها هم روکش پلاستیکی چسبانده شده بود. (یادتان باشد که هر اتاقی برای خودش کفش مخصوص هم داشت).

برعکس پریسیما، همسرش پرویز ذاتاً از آن آدمهای تنبلی و شلخته ای بود که مثلاً:

دوست داشت هنگام راه رفتن تخمه بشکند و پوستهایش را به زمین بیاندازد.

بعد از خوردن خیار، ته خیار را همچون توپ بسکتبال به طرفی شوت کند.

لباسهای زیرش را خیس در وان حمام به یادگار بگذارد.

سیفن توالت را فقط گاهگاهی بکشد (برای اینکه دست دیگرش بند تخمه شکستن است).

دستهایش را با صابون نشوید و انگشتان خیسش را به شلوارش بمالد تا خشک شود.

از صبح تا عصر چایش را در همان استکان اول بنوشد.

بعد از خوردن غذا زیپ شلوارش را کمی باز کند و چند تا اروغ جانانه بزند.

هنگام رانندگی و دیدن تلویزیون انگشتانش را برای یافتن گنج در سوراخ بینیش بچرخاند.

و از صبح تا شب قربان صدقه دخترهای سیاه پوست با باسنهای قلمبه برود!

از بس که پریسیما پیف پیف و آخ آخ میکرد و پرویز را وادار میکرد که روزی دو بار حمام بگیرد تا وارد اتاق خواب شود، سالها بود که پرویز و پریسیما رابطه زناشویی نداشتند ولی با هم در یک خانه زندگی میکردند. صبحها پرویز از خانه بیرون می‌آمد که به کار و املاکش سر بزند و با سینیوریتاها و زنان سیاه پوست روبوسی کند و قربان و صدقه شان برود و دستی به سر و رویشان بکشد و خلاصه لاس خشکه ای بزند. از آنجایی که هیچ کلفتی بیشتر از چند هفته در خانه آنها دوام نمی‌آورد، از صبح تا شب پریسیما همچون کارگران کارخانه بمب اتمی لباس و سربند و دهن بند می بست و با آب ژاول به جان تمام خانه میافتاد.

مدتها بود که پرویز میخواست از شر پریسیما راحت شود ولی نمیدانست چه کند. اول اینکه خواه ناخواه در کالیفرنیا نصف دارایی ها متعلق به همسر است، اگر هم زنی نمیدانست با وجود چندین وکیل رادیویی و تلویزیونی که هر روز راجع به حقوق زن حرف میزنند دیگر جای شکی باقی نمیماند، آن هم ازدواجی کالیفرنیایی و با قدمت بیشتر از ربع قرن. در ثانی طلاق دادن پریسیما ممکن بود که در شانس ازدواج فرزندانش هم بی تأثیر نمیبود. چند سالی فکر کرد که مثل "OJ Simpson & Robert Blake" ترتیب پریسیما را بدهد ولی جرأت و دل بزه قتل و آدم کشی را نداشت. در ثانی تمام بدن پریسیما به دلیل شستن و مالیدن پر عظله بود و

پرویز میدانست زورش به پریسیما نمیرسد. از وقتی هم که چند تا باغبان به پلیس خبرچینی کرده بودند که خانمهای ایرانی سر به نیست کردن شوهرانشان را به آنها محول کرده اند، دیگر به باغبانها هم نمیتوانست اطمینان کند.

این اواخر که آقای پرویز زرخر "شاتاکوا" زن جوان سیاه پوستی را به عنوان منشی استخدام کرده بود که زن جوان به کلی هوش و حواس پرویز را پرت کرده بود. "شاتاکوا" با پوست همچون عسل، دندانهای سفید، سینه های برجسته، پاهای بلند و باسن قلمبه همان چیزی بود که پرویز سالها در آرزویش میسوخت. این تو بمیری دیگر از آن تو بمیریها نبود. باید هر جور بود سر پریسیما را جوری زیر آب میکرد، که هم پول و ملک و دارایی نصف نشود و هم خودش گرفتار پلیس و دادگاه نشود و به وصال محبوبه هم برسد. "شاتاکوا" هم پایش را در یک کفش کرده بود که من با مرد زن دار رابطه نامشروع برقرار نخواهم کرد. البته بگذریم که خانم تا حالا صد تا دوست پسر داشته و چند بچه قد و نیم قد از پدران مختلف دارد که چند تایی را خودش بزرگ میکند، چند تایی فرزند خوانده دیگران هستند و اکنون هم با یک قلچماق دیگر زندگی میکند.

بالاخره شانس یار پرویز شد و در یکی از روزهایی که از درد معشوق سر به خیابان گذاشته بود، ساختمان نیمه متروکه را پیدا کرد که تابلوی فروش داشت. یک نگاه به داخل ساختمان کار خودش را کرد و در عرض چند ساعت ایشان ساختمان نیمه متروکه را با قیمت بالای بازار خریدند و محضر باز شد. شب بعد پرویز بچه ها و پریسیما را به رستوران دعوت کرد و گفت که برای تشکر از تمام زحمات همسرش و به عنوان هدیه ربع قرن ازدواج او برای پریسیما یک ساختمان خریده و از پریسیما خواست که فردا به محضر برود و کاغذها را امضا کند. پریسیما حتی نپرسید که ساختمان در چه شهری است و یا چند واحد است، فقط غرغر کنان گفت که فردا روز شستن سقف اتاقها است و اگر بخواهد به محضر برود تمام کارهایش بهم میخورد.

چند هفته بعد اولین اخطاریه از طرف شهرداری به اسم پریسیما و به آدرس دفتر پرویز رسید که همسایگان شکایت کرده اند که سوسکهای ساختمان به سوسمار بچه همسایه حمله کرده اند و سوسمار را مجروح کرده اند و باید فوری سوسکها سمپاشی شوند و به صاحب سوسمار خسارت پرداخت شود! پرویز شاد و شنگول نامه اخطاریه را در کشوی "بابا ولش کن،زر زر زیادی" انداخت.

چند هفته بعد اخطاریه دوم رسید که موشهای ساختمان به گربه همسایه حمله کرده و او را خورده اند و سایر همسایگان از این حمله فیلم ویدیوئی تهیه کرده اند. در این نامه به پریسیما اخطار شده بود که تا یک هفته باید تمام آپارتمان برای سوسک و موش سمپاشی شود،در غیر این صورت شهرداری میداند و دادگاه و خانم صاحب ساختمان! این بار نیز پرویز شادتر و خوشحال تر اخطاریه را در کشوی "بابا ولش کن، زر زر زیادی" انداخت.

ماه بعد اخطاریه سوم در کاغذ صورتی رنگ رسید که به علت کثیفی و غیر بهداشتی بودن ساختمان در و دیوار کرم گرفته و کرمها به داخل لباس،کفش، اتومبیل و ساندویچ غذای بازرس شهرداری هم رخنه کرده اند و بازرس هنگام گاز زدن به ساندویچ خود دریافته که کرم خورده و از آنجایی که ایشان بودائی و گیاهخوار هستند خوردن کرم باعث ناپاکی ایشان شده و حضرت بازرس باید به هزینه صاحب ساختمان به هندوستان بروند و در رودخانه "گنجی" استحمام نمایند و چند جرعه ای از آب رودخانه ای را که صدها هزار نفر در آن استحمام میکنند بنوشند تا دوباره پاکیزه شوند. در این اخطاریه شدیداً به صاحب ساختمان اخطار شده که در عرض سه روز باید ساختمان از تمام پستانداران چهارپا و خزندگان و جهندگان پاک سازی شود و هزینه سفر بازرس هم به هندوستان دریافت شود،در غیر این صورت صاحب ساختمان مورد محاکمه قرار خواهد گرفت. پرویز دیگر در پوستش نمی گنجید و سوت زنان و تخمه شکنان این اخطاریه را هم در کشوی "بابا ولش کن" انداخت.

چند روز بعد یکی از معاونان کلانتری محل اخطاریه جدیدی را دستی به دفتر پرویز آورد و سراغ صاحب ساختمان را گرفت. پرویز به اطلاع معاون کلانتری رساند که همسرش صاحب ساختمان است و او حتماً اخطاریه را به دستش خواهند رساند. بعد از رفتن معاون کلانتری، پرویز نگاهی به اخطاریه انداخت و آن را هم به کشور "زر زر زیادی" انداخت. در این اخطاریه آمده بود که پریسیما یک هفته وقت دارد که خودش را به دادگاه معرفی نماید.

هفته آمد و گذشت، پریسیما که روحش از اخطاریه ها خبر نداشت و پرویز هم که زبانش لال شده بود ولی تمام مدت بشکن میزد و قربان و صدقه "شاتاکوا" میرفت و از لپ هایش بوسه بر میداشت.

چند هفته بعد پرویز از پشت پنجره دفترش چند تا پلیس و کلانتر را دید که به طرف ساختمان می‌آیند. فوری به "شاتاکوا" گفت که اگر پلیس ها سراغ پریسیما را گرفتند آدرس خانه را به آنها بدهد و خودش را در دیگر بیرون رفت. ساعتی بعد پلیسها در خانه را زدند و پریسیما را در لباس شستشویش که بی شک به کارگران کارخانه بمب سازی شبیه بود دستگیر کردند و به اداره پلیس آوردند. چند ساعتی طول کشید که پرویز تلفنش را جواب داد و خودش را به اداره پلیس برساند ولی دیگر برای تهیه وثیقه یک میلیون دلاری دیر شده بود و پریسیما میبایست شب را در زندان و در همدمی زنان شبگرد و فروشندگان

مواد مخدر و قاتلان و مجرمان میگذراند، آنهم در اتاقی که توالت کثیفش در معرض دید همگان بود، دهها نفر از آن استفاده میکردند و نه تنها کاغذ روی توالت نداشت بلکه از کاغذ توالت و صابون و حوله هم خبری نبود و میبایست به روی تشکل کثیفی میخوابید که خدا میدانست چه کسانی به روی آن خوابیده بودند و به شدت بوی سیگار و عرق بدن و کثافت میداد.

پریسیما تا صبح در گوشه ای همانطور که دستهایش را در زیر بغلش پنهان کرده بود ایستاد. صبح قبل از اینکه پرویز با وثیقه برسد پریسیما را اشتباهاً به همراه چند زن شبگرد به دادگاه بردند. قاضی که چشمش به پریسیما خورده و چهره بد اخلاق و لباس تروریستی او را دید بیشتر کنجکاو شد تا بداند موضوع از چه قرار است و وقتی فهمید که او صاحب ساختمان نیمه ویران است که ماههاست به اخطاریه ها جواب داده نشده و موشها گربه های محل را خورده اند و بازرس گیاه خوار شهرداری با خوردن کرم، نجس شده، در دم پریسیما را متهم به خرابکاری کرد و او را Slum Loard خواند و برای اینکه به او یاد بدهد که بار دیگر اخطاریه های شهرداری و پلیس را جدی بگیرد پریسیما درویش صفت زرخر را محکوم به یک سال زندگی در داخل همان آپارتمان کرد. پریسیما آنقدر در شوک بسر میبرد که نمیدانست جواب قاضی را بدهد، در ثانی تمام این سالها زندگی در آمریکا را او در شستن و آب کشیدن و باز شستن اسباب و لباس و خانه گذرانده بود و اصلاً انگلیسی را درست نمی فهمید که بداند جواب بدهد.

چند ساعت بعد، پریسیما در مقابل چشمان اشک آلود فرزندان و خانواده اش در حالیکه به مچ پایش دستگاه بی سیم بسته شده بود که پلیس در تمام مدت بداند او کجاست، برای اولین بار وارد ساختمانی شد که چند ماه پیش به عنوان هدیه از همسرش دریافت کرده بود. همان شب در حالیکه پرویز در خانه خودشان و پریسیما در ساختمان در حالیکه کرمها و سوسکها و موشها در اتاقش در حال رقص و پایکوبی بودند، پریسیما از ترس سنگ کپ کرد و مرد!

به عنوان اولین کار قبل از خاکسپاری همسرش، پرویز هر چه پلاستیک رپ بود از در و دیوار و اشیاء خانه کند. تمام هفته عزاداری پرویز اشک تمساح میریخت و شبها بعد از اینکه خانه خالی میشد شروع به رقص میکرد و با کفش روی زمین و قالی ها راه میرفت، شیشه شیر و آب میوه را با دهان سر میکشید و برای خودش عشق میکرد.

دو هفته بعد از مردن پریسیما، پرویز با لباس خیلی مرتب به سر کار رفت، شاتاکوا را به دفترش احضار کرد و همانطور که از خوشی بالا و پائین میپرید از شاتاکوا خواست که امشب را با او بگذراند. شاتاکوا نیمه خنده ای کرد و عشوه ای آمد و گفت: "Not this easy, give me a kiss first! به این آسانی که نمیشود، اول یک بوسه بده!" پرویز دلش آب شد، همانطور که شاتاکوا را در آغوش میفشرد و میبوسید ناگهان سر و کله دوست پسر نره خر و غیرتی شاتاکوا هم پیدا شد. با چند تا فحش ناموسی پرویز را به یک طرف پرت کرد. متأسفانه سر پرویز به گوشه میز خورد و چند دقیقه بعد قبل از اینکه آمبولانس برسد، در آغوش شاتاکوا جان سپرد.

فرزندان مرحوم پریسیما و پرویز اشکها ریختند و هفته بعد برای تغییر آب و هوا هر سه مسافرتی به جامائیکا کردند و از آنجا راهی کشور مالتا شدند تا میلیونها دلار سرمایه و پول را بین خود تقسیم کنند. هر سه در پوست خود نمی گنجیدند و باور نداشتند که به چه سادگی از شر مادر دیوانه و وسواسی و پدر هیز و خسیسشان راحت شده اند.

زنده باد پول باد آورده!!!

نامه‌ای به فرزندم

برگرفته از اینترنت
برگردان: شهره حکمتی نوفر

فقط برای امروز صبح، من قول میدهم که هنگامی که چهره ترا دیدم لبخند بزنم و هنگامی که میخواهم بگریم، قهقه بزنم.

فقط برای امروز صبح، به تو اجازه میدهم که هر لباسی را که میخواهی بپوشی و با لبخند به تو خواهم گفت که انتخابت چقدر عالی است.

فقط برای امروز صبح، لباسهای نشسته را به کنار خواهم گذاشت و تو را در آغوش کشیده و با هم برای بازی به پارک خواهیم رفت.

فقط برای امروز صبح، ظرفهای نشسته را در ظرفشویی رها خواهم کرد، و آرام می نشینم تا تو به من یاد بدهی چگونه عکسهای معما را به هم میچسبانی.

فقط برای امروز بعد از ظهر، من سیم تلفن را قطع میکنم، کامپیوتر را خاموش خواهم کرد و هر دو با هم در حیاط به حبابهای کف صابون فوت خواهیم کرد.

فقط برای امروز بعد از ظهر، وقتی صدای زنگ بستنی فروش دوره گرد را شنیدی و برای خرید بستنی گریه کردی، من فریاد نخواهم کشید، حتی غرغر هم نخواهم کرد و اگر بستنی فروش آمد، برایت بستنی خواهم خرید.

فقط برای امروز بعد از ظهر، من نگران آینده تو و روزهای نیامده نخواهم بود و به تصمیمات زندگیم دوباره شک نخواهم کرد.



فقط برای امروز بعدازظهر، من نه تنها به تو اجازه خواهم داد که به تنهایی شیرینی بپزی، بلکه سعی نخواهم کرد که خمیر شیرینی ها را در سینی صاف کنم.

فقط برای امروز بعد از ظهر، با هم به مک دانالد خواهیم رفت و هر دو بسته غذای بچگانه را خواهیم گرفت تا به جای یک اسباب بازی، تو دو اسباب بازی داشته باشی.

فقط برای امشب، من تو را در آغوشم میفشرم، به تو میگویم که چقدر دوستت دارم و برایت از کودکیت و زمانی که متولد شدی داستان خواهم گفت.

فقط برای امشب، وقتی در وان حمام آب پاشی میکنی، عصبانی نخواهم شد.

فقط برای امشب، به تو اجازه خواهم داد تا دیر وقت بیدار بمانی تا با هم ستاره های آسمان را بشماریم.

فقط برای امشب، من برنامه مورد علاقه تلویزیونیم را نگاه نخواهم کرد تا در کنار تو به روی تختخوابت دراز بکشم تا به خواب روی.

فقط برای امشب، هنگامی که مشغول خواندن دعای شب هستی، انگشتانم را در لابلای موهایت میکشانم و از درگاه آفریدگار برای این هدیه بی مانند تشکر میکنم.

امشب من به پدران و مادرانی فکر خواهم کرد که در جستجوی فرزندان گمشده شان با تشویش از یک خیابان به خیابان دیگر میروند. به پدران و مادرانی فکر خواهم کرد که برای دیدن فرزندانشان به جای اتاق خواب باید به گورستان بروند. به پدران و مادرانی فکر خواهم کرد که در اتاقهای بیمارستان برای سلامتی فرزندانشان میگریند و در دل فریاد بر می‌آورند که "خدایا چرا فرزند من؟"

و هنگامی که امشب تو را میبوسم و شب بخیر میگویم، کمی بیشتر و کمی محکمتر تو را در آغوش میفشارم و از آفریدگار هیچ چیز طلب نمیکنم به جز روزی دیگر با تو.



دیدی آخر حسینم را کشتند

ی. شریف

پیرمرد سواد درستی نداشت، برای خواندن چند سطر روزنامه باید مدتها وقت صرف میکرد. دیگر کار هر روز او شده بود، هر بعدازظهر اولین نفری بود که کنار دکه روزنامه فروش می‌آمد و روزنامه فروش هم اولین روزنامه را به او میداد. پیرمرد پس از گرفتن روزنامه آهسته راه می افتاد به مغازه اش باز میگشت روزنامه را باز میکرد و به دنبال صفحه ای که اسامی را نوشته بود میگشت آن را پیدا میکرد، و به آهستگی شروع به خواندن اسامی میکرد.

تابستان سال ۱۳۶۰ بود کشور در جوش و خروش بسیاری بسر میبرد، رییس جمهور بنی صدر تازه خلع شده بود و از ایران فرار کرده بود تظاهرات خیابانی هر روز ادامه داشت، و کمیته ها و بسیج و سپاه هر روز جوانان را در خیابانها دستگیر میکردند و به زندان میبردند. حسین پسر شانزده ساله پیرمرد را هم در یکی ا زاین تظاهرات خیابانی دستگیر کرده بوند. او در زندان بود.

پیرمرد هیکل تنومند و قد بلندی داشت چهار شانه بود با اینکه سنی از او گذشته بود موهای مجعد پر پشتی داشت. اکثراً سفید شده بود،سبیل کلفتی بالای لبش را پوشانده بود عینک ذره بینی با شیشه های ضخیمی میزد.

او زندگی پر شور و شری را پشت سر گذارده بود. میگفت در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تظاهرات خیابانی برای باز گرداندن شاه شرکت کرده بود. پیش از انقلاب یک عکس قاب شده شاه را در پشت میز کارش روی دیوار بالای مغازه نصب کرده بود. گاهی از اوقات که حوصله داشت از خاطرات پر شر و شور جوانی خود میگفت. ولی حدود هجده سال پیش ناگهان عوض شد و احساس کرد که باید همه کار را کنار بگذارد و ازدواج کند، با اینکه دیگر سنی از او گذشته بود به کرمانشاه رفت و با دختر جوانی ازدواج کرد و با او به تهران آمد.

دو سال بعد حسین به دنیا آمد، در آن هنگام پیرمرد چه حال عجیبی داشت. خیلی خوشحال بود و برای تولد حسین به تمام اهالی محل شیرینی داد. شادمانی بی اندازه ای داشت. حسین از همان کوچکی با پیرمرد به مغازه می‌آمد. همه اهل محل او را میشناختند. با اهل محل بزرگ شد. بر خلاف پیرمرد او ریز نقش و لاغر اندام بود. بسیار باهوش و پر جنب و جوش بود، دقیقه ای آرام نداشت. وقتی به مدرسه رفت در همه سالها شاگرد اول بود،موقعی که دستگیر شد تازه کلاس دهم را تمام کرده بود. در یکی از تظاهرات خیابانی او را دستگیر کردند.

هیچکس ابتدا دستگیری حسین را جدی نگرفت. همه فکر میکردند که پس از چند روز آزادش میکنند، ولی اینطور نشد. مدتی که گذشت دستگیری او نگران کننده شد. همه مشغول فعالیت شدند که او را آزاد کنند. احمد آقا که نانوایی بربری پزی داشت میگفت یکی از دوستانش توی کمیته محل است سفارش حسین را به او میکند. حاج آقا سهیلی پارچه فروش محله حزب الهی سختی بود با اعضای موتلفه ارتباط داشت گفت

سفارش حسین را به آنها میکند. اکبر آقا سلمانی محله پیشنهاد کرد که از مدرسه حسین یک نامه بیاورند که او در تمام سالها شاگرد اول بوده و شاگرد با هوش خوبی است. همه با این کار موافقت کردند فقط پرویز خان کتابفروش بود که مخالف بود. او میگفت شما با این کار حکم اعدام حسین را صادر میکنید، زیرا ثابت میکنید که حسین با هوش است و از روی عقل و شعور کاری را انجام داده است. آنها دشمن آدمهای عاقل و با شعور هستند. به هر حال نامه تهیه شد تمام معلمهای حسین در مدرسه گواهی دادند که او شاگرد درس خوان و با هوشی است، نامه را با واسطه به مقامات بالا رساندند. همه در حال فعالیت بودند که حسین را آزاد کنند ولی نتیجه ای نداشت. چند ماهی بود که حسین در زندان بود و پیرمرد هیچ اطلاعی از او نداشت.

مدتی بود که روزنامه های عصر هر روز لیستی از اعدام شدگان دادگاههای انقلاب را اعلام میکردند خبر بسیار ساده اعلام میشد:

"بسمه تعالی:

به حکم دادگاههای انقلاب اسلامی افراد زیر محاکمه و به عنوان مفسد فی الارض و محارب با خدا شناخته شدند و محکوم به اعدام گردیدند. حکم اعدام در مورد آنها صبح امروز به اجرا در آمد."

سپس هر روز روزنامه ها اسامی صد یا دویست نفری از اعدام شدگان آن روز را اعلام میکردند.

مدتی بود که کار هر روز پیرمرد شده بود، هر روز عصر اولین نفری بود که روزنامه را میگرفت و به مغازه اش برمیگشت. پشت میز کارش می نشست به آهستگی اسامی را میخواند. وقتی اسم حسین را بین اسامی پیدا نمیکرد تا حدودی آرام میشد از مغازه بیرون می‌آمد چند قدمی راه میرفت با همسایه ها گفتگو میکرد. همه به او دلداری میدادند و میگفتند انشاءالله حسین به زودی

چندی بعد پیرمرد را به زندان احضار کردند و وسایل حسین همراه با وصیت نامه اش را به او دادند. وصیت نامه حسین چه بچگانه نوشته شده بود، کسی نمیتوانست باور کند که کودکی به این معصومی را میتوان اعدام کرد. او چهار صد تومان پس انداز خود را که از درس دادن به بچه های دیگر در آورده بود به فقرا بخشیده بود. کتابهایش را هم به کتابخانه مدرسه اهدا کرده بود. از پدر و مادرش درخواست بخشش کرده و نوشته بود که اگر اذیت و توهینی به آنها کرده است او را ببخشند.

آزاد میشود.

بالاخره آن روز لعنتی فرا رسید قرعه مرگ به نام حسین زده شد. از چهارراه بالایی خبر دادند که امروز صبح حسین را اعدام کرده اند. روزنامه زودتر در آنجا توزیع میشد. تمام محله بهت زده شده بودند، باور نمیکردند، تأثر و تأسف همه جا را فرا گرفته بود. هیچکس جرأت صحبت با پیرمرد را نداشت همه سعی میکردند که از جلوی مغازه او رد نشوند. پیرمرد به عادت همیشگی کنار دکه روزنامه فروش آمد، روزنامه فروش حتی به صورت پیرمرد هم نگاه نکرد در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود روزنامه را به دست او داد. پیرمرد روزنامه را گرفت و آهسته به مغازه رفت پشت میزش نشست و مشغول خواندن اسامی شد.

سه ساعتی بود که پیرمرد از مغازه بیرون نیامده بود و همچنان پشت میز خود نشسته بود و حرکت نمیکرد. اهالی محل به سرعت از جلوی مغازه او رد میشدند و نگاهی به داخل مغازه میانداختند. پیرمرد پشت میزش نشسته بود و سرش را بین دو دستش گرفته بود.

هوا داشت تاریک میشد که پیرمرد از مغازه خارج شد، همه سعی میکردند که با او روبرو نشوند. هیچکس یارای صحبت با او را نداشت. سرانجام چند نفر از ریش سفیدهای محل جمع شدند و پیرمرد را احاطه کردند، به او تسلیت گفتند و او را دلداری دادند. و پیرمرد را به سمت مغازه اش همراهی کردند من هم جلو آمدم یارای نگاه کردن به صورت او را نداشتم، به آرامی به او نزدیک شدم، او به آهستگی به من گفت: آقا شریف! دیدی آخر حسینم را کشتند. بغض گلویم را فشرد اشک در چشمانم حلقه زد، سرم را پایین انداختم توان نگاه کردن به صورتش را نداشتم. گفتم خداوند به تو صبر و تحمل بدهد.

از طرف کمیته محل برای برگزاری مراسم عزاداری حسین مقررات خاصی را به پیرمرد ابلاغ کردند. او اجازه نصب بلندگو را نداشت. حق برگزاری مجلس ختم را در مسجد و محلهای عمومی نداشت. باید مراسم در خانه و بسیار کوتاه اجرا میشد. مدت مراسم فقط میتوانست دو ساعت باشد و از ازدحام مردم باید جلوگیری میشد.

روز ختم اهالی محل برای مدت کوتاهی به خانه پیرمرد رفتند. مادر حسین از

شدت گریه چند روزه حالت گنجشک کوچک مچاله شده ای را پیدا کرده بود، چادر خود را روی سر انداخته و دور خود پیچیده و پشت کمر گره زده بود. او گوشه اتاق کز کرده بود و حتی دیگر قدرت گریه و ناله را هم نداشت. چند نفری از زنهای فامیل سعی در آرام کردن او را داشتند. او فقط ناله میکرد و به زبان کردی میگفت: من بچه ام را میخوام، او را به من پس بدهید.

با اینکه به پیرمرد ابلاغ کرده بودند که حق گذاشتن حجله را ندارد او پول داد و دو چهار راه بالا تر حجله ای را گذاشتند. برای اینکه کمیته محل از او ایراد نگیرد عکسی از شهدای جنگ را به روی آن گذاشت و عکس کوچکی از حسین را هم در پایین حجله بدون اسم و نشانی نصب کرد. چه دردناک است که انسان حتی اجازه نداشته باشد که برای فرزند اعدام شده اش آن طور که میخواهد عزاداری کند.

چندی بعد پیرمرد را به زندان احضار کردند و وسایل حسین همراه با وصیت نامه اش را به او دادند. وصیت نامه حسین چه بچگانه نوشته شده بود، کسی نمیتوانست باور کند که کودکی به این معصومی را میتوان اعدام کرد. او چهار صد تومان پس انداز خود را که از درس دادن به بچه های دیگر در آورده بود به فقرا بخشیده بود. کتابهایش را هم به کتابخانه مدرسه اهدا کرده بود. از پدر و مادرش درخواست بخشش کرده و نوشته بود که اگر اذیت و توهینی به آنها کرده است او را ببخشند.

پس از مرگ حسین پیرمرد شکست، پشت او خمیده شد و دیگر کمرش راست نشد.

با اینکه سالها از این جنایت میگذرد، گاهی از اوقات پیرمرد را در خواب می بینم، که به آهستگی به من نزدیک میشود و در حالیکه از پشت شیشه های کلفت عینکش به من نگاه میکند آهسته میگوید:

آقا شریف! دیدی آخر حسینم را کشتند. □

آهسته میگوید:
آقا شریف! دیدی آخر حسینم را کشتند.



یهودیان در چین

مقاله ای از: مایکل فرایند Michael Freund

برگردان: مهندس مسعود ترمه چی

جرقه ای از یهودیت که دوباره برافروخته شده است

شرلی Shi Lei در کایفنگ چین، گر چه فقط بیست سال دارد ولی به سختی میکوشد تا چندین قرن میراث و اعتقادات یهودی را، که بیشتر آن از سرزمین و وطن او محو شده است، پیدا کند. شرلی Shi Lei یکی از بازماندگان یک جامعه یهودی در ساحل جنوبی رود زرد چین که زمانی در حال ترقی و شکوفایی بود، دو سال گذشته را در اسرائیل گذرانده و مشغول تحصیل در دانشگاه بار ایلان Bar-Ilan در حوالی تل‌آویو و در یکی از یشیواهای اورشلیم بوده است. او وارث آداب و رسوم و اعتقادات افتخار انگیزی است که نسل اندر نسل از پدر به پسر ارث رسیده است. او از نسل یهودیان چینی است، جزو یک جامعه ای که نزدیک به هزار سال در کنار همسایگان چینی خود از یک زندگی مصالحت آمیز برخوردار بودند.



مایکل فرایند Michael Freund

شر لی Shi Lei میگوید: "اجداد من حدود هزار سال پیش به کایفنگ Kaifeng چین آمدند. در سال ۱۱۶۳ یهودیان قطعه زمینی را در مرکز شهر کایفنگ خریداری نمودند و کنیسایی در آن ساختند که ۷۰۰ سال بر جا بود تا بالاخره خراب شد".

کشور چین یهودیان را با آغوش باز پذیرفت و برایشان زندگی راحتی فراهم کرد که فارغ از بسیاری از ناامنی هایی بود که یهودیان سایر جوامع در گالوت داشتند. هیچ اتفاق ثبت شده ضد یهودی در چین وجود نداشته است و یهودیان آزادی کامل داشتند که به کار و تجارت بپردازند.

تعداد یهودیان کایفنگ Kaifeng در دوران سلسلهء مینگ Ming Dynasty (۱۶۴۴ - ۱۳۶۸) به حداکثر خود در حدود ۵۰۰۰ نفر رسید. یهودیان کایفنگ تصمیم به ساختن بناهای سنگی گرفتند که بر روی آنها تاریخچهٔ زندگی شان را در چین حک کردند، احتمالاً به خاطر آن که نگران بودند که یادی یا خاطره ای از آنان باقی نماند. دو تا از این بناهای سنگی که در سالهای ۱۴۸۹، ۱۵۱۲، ۱۶۶۳ و ۱۶۶۹ ساخته شده اند، اکنون در حوزه شهر کایفنگ قرار دارند که مظهری است از زندگی جامعه یهودی که روزی در آنجا در حال شکوفایی بوده است.

طبق گفته های دکتر وندی ابراهام Dr. Wendy Abraham یکی از پیشگامان و محققین در تاریخ یهودیان کایفنگ Kaifeng، تا قرن هفدهم تعداد بسیاری از یهودیان چینی در سیستم خدمات مدنی چین به مقامات بالا رسیده بودند. ولی تا اواسط ۱۸۰۰ تمام دانش و رسوم یهودیت در میان یهودیان چین از بین رفته بود. این به علت ازدواج با غیر یهودیان و جذب شدن در سراسر چین بود. پس از آنکه آخرین ربای جامعه یهودی از دنیا رفت، در یکی از سالهای نیمه اول قرن نوزدهم، جامعهٔ یهودی کایفنگ رفته رفته منحل شد و از بین رفت.

امروز دیگر جامعهٔ یهودی در کایفنگ وجود ندارد، فقط چند صد نفر هستند که خود را از نسل یهودیان جامعهٔ یهودی این شهر میدانند. به گفتهٔ شر لی Shi Lei "دیگر ربایی نیست، کنیسایی نیست. دیگر هیچ چیز نیست، فقط خاطرات. فقط خاطرات." و همین میل و آرزو برای دانستن این خاطرات بود که باعث شد که شر لی Shi Lei به اسرائیل بیاید.

امروز دیگر جامعهٔ یهودی در کایفنگ وجود ندارد، فقط چند صد نفر هستند که خود را از نسل یهودیان جامعهٔ یهودی این شهر میدانند.

شر لی Shi Lei دوران کودکی اش را به خاطر میآورد که پدرش و سایر افراد خانواده اش به او میگفتند که او از نسل یهودیان است. او خودش میگوید: "پدرم به من گفت: تو یهودی هستی". ولی من معنی این کلمه را نمی دانستم. یهودی کیست؟ و یهودیت چیست؟ من چیزی در این باره نمیدانستم. تنها چیزی که می فهمیدم کلمه "یهودی" و "یهودیت" بود.

پدر بزرگ شر لی Shi Lei از خاطرات گذشته و آداب و رسوم یهودیت که هنوز به یاد داشت برایش میگفت. شر لی Shi Lei میگوید: "وقتی که پدر بزرگم بچه بود، شاید حدود ۸ سال داشت، جشن پسح را دیده بود". او میگوید: "پدر او، پدر پدر بزرگم، قلم موی نوشتنی چینی را در محلول آب و خون مرغ میزد و بعد آن قلم مو را به چهار چوب در میکشید".

این رسم همان امری که خداوند در تورات به فرزندان اسرائیل میکند قبل از خروج از مصر. خاطرات مبهم دیگر از مراسم یهودی نیز گفته شده است. شر لی Shi Lei با ناراحتی میگوید: "وقتی که پدر بزرگم بچه بود، او کیپا Kipah یا یموکا Yarmulke (کلاه مذهبی یهودیان) دیده بود که در صندوق دواهای مادرش بود. ولی پدر بزرگم نمیداند کی. ولی حتی این باقیمانده های آداب و رسوم یهودیت نیز با گذشت زمان از بین رفته اند. ما نمیدانیم چرا، همه از بین رفته است - یموکاها، هم چنین جشن پسح. ما دیگر این کارها را نمیکنیم" همینطور که شر لی Shi Lei کم کم بزرگ میشد، هر چه که میتوانست درباره تاریخ و فرهنگ یهودیت پیدا کند مطالعه میکرد، و به این وسیله آهسته آهسته اطلاعات خود را درباره نحوه زندگی اجداد خود گسترش میداد.

هر چه که دانش من در این باره بیشتر و بیشتر میشد، کم کم من بیشتر و بیشتر علاقه مند میشدم که درباره یهودیت و تاریخ یهود مطالعه کنم.

شر لی Shi Lei در جولای ۲۰۰۰ با ربی ماروین توکایر Rabbi Marvin tokayer اهل گریت نک Great Neck نیویورک ملاقات کرد که رهبر گروهی بود که برای مطالعه و سیر و سیاحت به چین میرفتند، همانطور که چندین بار در دو دهه گذشته چنین کاری را کرده است.

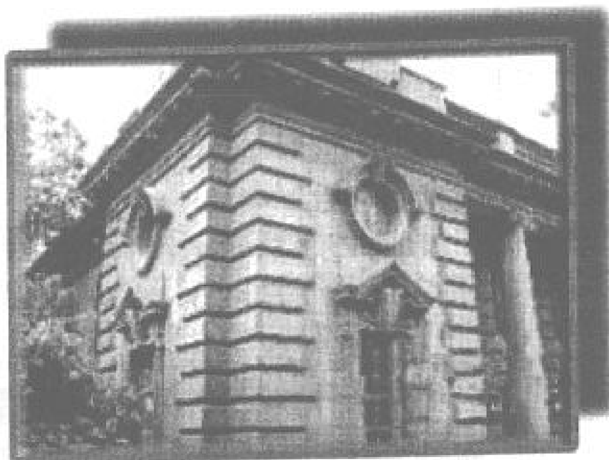
ملاقات شر لی Shi Lei و صمیمیت او و دربارهٔ پیدا کردن میراث و ریشه های اجدادی اش بر روی ربی توکایر

که قبلاً ریاست ربای های ژاپن را داشته و نویسنده ۲۹ کتاب درباره یهودیان و خاوردور است، تأثیر عمیقی گذاشت.

ربی توکایر Rabbi Tokayer همیشه از نابودی یهودیان جامعهٔ کایفنگ در قرن نوزدهم ناراحت بوده و میگفت: "هیچکس به کمک آنها نرفت، و ما گذاشتیم که آنها از بین بروند. این موضوع مرا تا امروز رنج میدهد". ملاقات او (ربی توکایر) با شرلی کاملاً تصادفی بود. او (ربی توکایر) میگوید: "ناگهان من با دانشجویی در چین برخورد کردم که تازه فارغ التحصیل شده بود و انگلیسی را به خوبی میدانست و یکی از نوادگان مستقیم خانواده های اصلی یهودی بود. او به اجدادش افتخار میکند و مشتاق یاد گرفتن است." پس از آنکه شرلی گروه سیاحت ربی توکایر در کایفنگ شد، آنان که در این گروه بودند شیفتهٔ این دانشجوی جوان چینی شدند. پس از مشورت با خانوادهٔ شرلی، ربی توکایر Rabbi Tokayer با دانشگاه بار ایلان Bar-Ilan (در اسرائیل) تماس گرفت و ترتیب رفتن شرلی را به آن دانشگاه برای مدت یک سال داد.

شر لی Shi Lei از اینکه میتوانست درباره آدابَ و رسوم و فرهنگ یهودیت چیزهای تازه یاد بگیرد بسیار هیجان زده شده بود. شر لی Shi Lei میگوید: "بعد از اینکه فهمیدمَ که یهودی هستم و سرزمین اجدادی من اسرائیل است، خیلی مشتاق شدم که برای مطالعه به اسرائیل بروم. ربی توکایر با دانشگاه بار- ایلان Bar-Ilan تماس گرفت و دانشگاه قول داد که به من بورس تحصیلی کامل بدهند چون من شخصاً پولی ندارم".

به عنوان اولین نوادگان یهودیان کایفنگ که برای مطالعه به اسرائیل آمده است، شرلی به دفعات به کسانی برخورد کرد که کنجکاو و علاقه مند بودند که درباره زندگی و گذشتهٔ او بدانند. وقتی که او (شرلی) درباره اصل و نسب یهودی خود به مردم اسرائیل توضیح داد، به گفتهٔ خود او "اولین عکس العمل بعضی ها تعجب، تعجب، و تعجب بود ک همیشه بعد از آن سئوالات زیادی درباره یهودیان و تاریخچهٔ یهودیان در چین میکردند".



Jewish Temple in Shanghai

او از حکومت چین سپاسگزار است که به او اجازه داده است تا در اسرائیل به مطالعه بپردازد، و میگوید که رابطهٔ بین چین و کشور اسرائیل دوستانه است.

شر لی Shi Lei یهودیان آمریکا و مردم اسرائیلَ را تشویق میکند تا از چین دیدن کنند، و بیشتر درباره تاریخچهٔ یهودیان کایفنگ بدانند. چنین دیدارهایی، به گفتهٔ او: "واقعاً به بازماندگان یهودیان کایفنگ خیلی کمک میکند، برای آنکه آنها میتوانند بیشتر به ما دربارهٔ تاریخ یهودیان و آداب و رسومشان بگویند. بسیاری از ما چیزی درباره یهودیت و یا تاریخ یهودیان نمیدانیم". در گذشته، آنان که برای بازدید می‌آمدند، کتابهایی درباره یهودیت و سایر موضوع ها برای یهودیان کایفنگ فرستاده اند که همه اینها کمک کرده اند که آنها بیشتر دربارهٔ اصل و نسبشان بدانند.

وقتی که از او (شرلی) دربارهٔ تعداد یهودیان باقی مانده در کایفنگ سئوال میشود، شر لی Shi Lei میگوید: "اگر حقیقت را بخَواهید، من نمیدانم که چند نفر در کایفنگ خود را یهودی میدانند.

در حدود ده سال پیش، مسئول سابق شهر کایفنگ، ونگ ایشا Wang Yish، درباره این موضوع تحقیقاتی کرد. در آن زمان بیش از ۳۰۰ نفر خود را یهودی معرفی کردند".

تمام یهودیان باقی مانده متعلق به یکی از هفت طایفه هستند که هر کدام از اسم خانوادگی شان قابل شناسایی هستند. افسانه هست که در دوران سلسلهٔ سانگ Song بیش از هزار سال پیش، یکی از امپراطوران چین که قادر به تلفظ .نامهای عبری یهودیان نبود، نام خانوادگی خود و نام خانوادگی ۶ نفر از وزیران خود را بر روی یهودیان چین گذارد. این هفت نام ژاء Zhao، لی Li ، آی Ai، ژنگ Zhang، گائو Gao، جین Jin، و شر Shi - در طول قرون گذشته به وسیله یهودیان کایفنگ استفاده شده اند، و همین طایفهٔ شر Shi است که شر لی Shi Lei اجداد خود را به آن متعلق میداندَ.

ولی حتی در میان آنان که خاطرات آداب و رسوم یهودی خود را حفظ کرده اند زندگی فعال محلی وجود ندارد. شر لی Shi Lei میگوید: "هر خانواده یهودی درَ کایفنگ مثل یک بچه یتیم است، مثل یک جزیره در یک دریاچه، پس این خانواده با آن خانواده رابطه ای ندارد و همدیگر را نمیشناسند. وقتی که سال نو در

چین شروع میشود، بعضی از افراد طایفه شر Shi به خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ من می‌آمدند و از آنها دیدار میکردند و در آن موقع ما میتوانستیم همدیگر را ملاقات کنیم. پس شما میتوانید ببینید که این فقط درباره اشخاص و افراد تکی است".

با وجود این، شر لی Shi Lei با بعضی از یهودیان باقی مانده در شهرها آشنا شده است. "با آمدن بازدید کنندگان خارجی برای ملاقات با ما، لازم شد که از هر خانواده نمایندگانی را انتخاب کنیم که پیش هم بنیشینند و با هم صحبت کنند و با گروه های بازدید کننده ملاقات کنند. و به این طریق ما میتوانیم بیشتر و بیشتر با یهودیان باقی مانده در شهر آشنا شویم".

با وجود این تحولات مثبت، هنوز نمیتوان گفت که جامعهٔ یهودی کایفنگ احیاء شده است. بسیار سالها گذشته است و خیلی چیزها از دست رفته است که بتوان دوباره زیربنای این جامعهٔ یهودی را در این شهر ساخت.

زمینی که روزی ساختمان کنیسای شهر کایفنگ بر آن بود، اکنون زمین ساختمان یک بیمارستان است. این زمین در کنار خیابان ژیائوژینگ Jiao Jing ، که به چینی یعنی قرائت کتاب مقدس است، قرار دارد که از میان چندین قرن پس از ساختن آن حدود دوازده بار بازسازی و مرمت شده بود، ولی تا دههٔ ۱۸۶۰ دیگر به کلی خراب شد.

در سال ۱۸۶۶، کشیشی به نام دبلیو. ا. پی. مارتین W.A.P. Martin از شهر کایفنگ بازدید کرد و در نوشته هایش ذکر کرد که تنها چیزی که از این کنیسای زیبا باقی مانده است تنها یک سنگ است. و حالا پس از تقریباً یک قرن و نیم، حتی آن سنگ هم از بین رفته است. ولی آیا واقعاً از بین رفته است؟

جالب آنکه وقتی که من از شر لی Shi Lei معنی نامش را در زبان چینی پرسیدم، به من گفت که معنی لفظی آن "سنگ نیرومند" است. چنین معنی سمبلیکی در من تأثیر عمیقی گذارد.

اگر چه وجود یهودیت در کایفنگ، مانند آن کنیسا، خیلی وقت است که از میان رفته است، ولی یک سنگ محکمی، از گوشت و خون است، هنوز بر جاست، و با افتخار و غرور به میراث نیاکان خود چسبیده است و برای دوباره به دست آوردنش با چنگ و دندان تلاش میکند. آن سنگ البته شر لی Shi Lei است، و همانطور که از نام او بر می‌آید، او سنگی است از قدرت و اراده. □

آب و سلامتی

برگردان: ایرج کاهن زاده

چه مقدار آب امروز نوشیده اید؟
دو فنجان قهوه، صبح، یک کوکاکولای دایت در نهار، سومین فنجان قهوه در بعد از ظهر و یا آیا اصلاً امروز آب نوشیده اید؟ به طور متوسط بدن انسان از ۶۵ درصد آب تشکیل شده است. بنابراین جای تعجب نیست که نوشیدن هر روزه آب، برای سلامتی شما بسیار مهم است.

مغز شما از ۹۱٪ آب و خون شما از ۸۲ ٪ آب و شش شما از ۹۰٪ آب تشکیل شده است به اضافه این که بدن شما برای نرمش مفاصل، آب مصرف مینماید، حرارت بدن را تنظیم نموده،و شش ها را مرطوب نگه میدارد که بتوانید تنفس نمایید.

معمولاً بدن روزی معادل ۲ یا ۳ Quart آب از طریق تنفس، ادرار و عرق نمودن دفع مینماید. اگر از لحاظ بدنی بسیار فعال بوده و یا اینکه در ناحیه گرمسیر زندگی مینمایید از دیگران بیشتر آب از دست خواهید داد.

جالب توجه است که کمبود ۲٪ آب در بدن میتواند باعث کمبود حافظه، عدم تمرکز افکار و انجام وظایف روزانه را با مشکل روبرو نماید.

آیا تعجب نمیکنید که چرا هر روز در ساعت ۲ بعد از ظهر احساس خستگی مینمایید. به خاطر این است که اکثر مردم به اندازه کافی آب نمی نوشند. به طوری که حدس زده میشود تا ۷۵٪ مردم با کمبود آب (تبخیر آب) مواجه هستند.

چه مقدار آب مورد مصرف مورد نیاز انسان است؟

برای هر ۲۰ پوند از وزن بدن خود معادل ۸ اونس آب لازم دارید. مثلاً خانمی که وزن بدن او ۱۴۰ پوند است باید در حدود ۷ لیوان آب بنوشد و مردی که وزنش ۱۸۰ پوند است باید ۹ لیوان بنوشد.

البته طبق قاعده کلی اشخاصی که در مناطق گرمسیر و یا اینکه از لحاظ بدنی خیلی فعال هستند باید بیشتر آب بنوشند اگر هنوز مطمئن نیستید که روزانه چه مقدار آب مصرف نمایید وقت آن است که به بدن خود گوش فرا دهید و

قاعده کلی WUT وزن - ادرار و تشنگی توجه نمائید.

(W) وزن: قبل از خواب خود را وزن نمائید و مجدداً صبح نیز خود را وزن نمائید. در طی شب شما وزن از دست داده اید. متأسفم که بگویم که این چربی نیست که از دست داده اید اگر قبل از خواب وزن شما ۱۴۰ پاند است و وقتی که بیدار شدید ۱۳۹ پوند، شما به مقدار ۱۶ اونس آب از دست داده اید و باید برای این کمبود ۲ لیوان ۸ اونسی آب بنوشید.

(U) ادرار: ادرار شما چه رنگ است؟ شاید تا کنون عادت نداشتید که ادرار خود را نگاه کنید. وقت آن است که شروع نمائید. زرد تیره رنگ علامت کمبود آب بدن است. زرد روشن علامت این است که آب به اندازه کافی در بدن وجود دارد.

(T) تشنگی و عطش: متأسفانه، اگر تشنه اید خیلی دیر شده است. تشنگی علامت این است که در حال حاضر بدن شما آب از دست داده است. اگر مشاهده میشود که خیلی تشنه میشوید برای این است که به اندازه کافی و به طور معمول آب نمی نوشید.

بنابراین از خود سئوال نمائید. بر اساس WUT (وزن - ادرار - تشنگی) آیا بایستی امروز بنوشم؟ وسیله آسانی که به نوشیدن آن عادت نمائید این است که آن را پیش خود بگذارید. شبها آب را روی میز خواب قرار دهید. با هر غذایی آب بنوشید. آن را روی میز کار خود قرار دهید. در اتومبیل خود همراه داشته باشید.

در ازای هر لیوان مشروبات الکلی و یا قهوه دارای کافئین باید یک لیوان آب بنوشید. اگر آن را جلوی دست خود بگذارید بیشتر و بیشتر خواهید نوشید. بنابراین کاری کنید که آن را در دسترس خود قرار دهید. Over-Hydration (آب بیش از معمول در بدن) آیا امکان دارد که آب زیادی نوشید؟ البته که میشود. داشتن آب زیاد در بدن را Hyponatremia یا کمبود سدیم در خون مینامند. به عبارت دیگر نه تنها میزان سدیم شما خیلی پائین است بلکه با نوشیدن آن بیش از حد سدیم بدن را شسته و از بین برده اید، که باعث ناراحتی خواهد شد. نوشیدن بیش از حد راه و روش خیلی معمولی نیست ولی مشاهده میشود که اشخاص شرکت کننده در مسابقات دو قبل از مسابقه بیش از حد آب مینوشند.

این نکته بسیار مهم را به خاطر باید سپرد که اگر بیش از یک ساعت و نیم مشغول تمرین ورزشی هستید باید از موادی که باعث Electrolyte مانند سدیم و موادی نظیر Carbohydrates استفاده نمایید که جبران Glycogen از دست رفته را بنماید.

بعد از همه و همه بهترین استفاده ای که شما از این درس گرفته اید اینست که نوشیدن آب در زندگی روزمره شما بسیار مهم است و اگر هنوز نبوده از امروز آن را جزء برنامه عادی خود قرار دهید. □

آنگاه که گفتگو ملال آور است...

به قلم: دکتر هارلی
برگرفته از: اینترنت

چگونه می توان "ارز عشق" به حساب زندگی زناشویی خود واریز کنیم؟



پیشگفتار

گفتگو صرفاً وسیله ای برای رسیدن به هدف نیست، بلکه خود هدف نیز هست. منظورم این است که گفتگو در زندگی زناشویی تنها به ما یاری نمیرساند که با هم ارتباط بگیریم و مسائل را حلّ کنیم، بلکه خود یکی از مهم ترین نیازهای عاطفی ما، یعنی نیاز به صحبت با دیگری را ارضاء میکند. هنگامی که یاد بگیرید این نیاز همسر خود را برآورده کنید، به موفّقیتی دست یافته اید که بیش از هر اقدام دیگرتان، "ارز عشق به حساب عشق شما واریز خواهد کرد".

امّا شیوهٔ صحبت شما با یکدیگر اهمیت فراوانی دارد. آسان پیش می‌آید که حتی اگر همسر شما نیازی به گفتگو داشته باشد، چنان حرف بزنید که خیلی زود از حساب بانکی عشق خود شروع به برداشت کنید. گفتگو که آسیب ببیند، راه حلهای همهٔ مشکلات دیگر نیز به ناچار صدمه خواهند دید. [...]

***

گفتگو در ازدواج از چنان اهمیتی برخوردار است که فقط شمار اندکی از آدمها ممکن است عاشق شوند، مگر آن که گفتگوهایشان معیارهای بسیار بالایی را برآورده کند. اما این معیارهای عالی اغلب پس از ازدواج فراموش میشوند و گفتگو به حداکثر ملال‌آور، و در بدترین شکل خود، به چیزی کاملاً آزار دهنده تبدیل میشود. گاه پیش می‌آید که زن و شوهرها قربانیِ "دشمنان، گفتگوی خوب" شوند.

***

دوستان گفتگوی خوب

سابق را به خاطر می‌آورید؟ شما و همسرتان شیفتهٔ یکدیگر بودید و همدیگر را حمایت و تشویق میکردید. برای همدلی و درک دیگری تقریباً هیچ زحمتی در کار نبود و علائق مشترک فراوانی داشتید تا در موردشان صحبت کنید. اینک لازم است به هر نحو که شده آن مهربانی، ملاحظه گری، همدلی و علاقه ای را که در گذشته هر دوی شما با هم داشتید، از نو زنده کنید.

به محض آن که بتوانید دوباره با یکدیگر همان گونه حرف بزنید، یکی از مهمترین نیازهای عاطفی یکدیگر را برآورده خواهید کرد: **نیاز به گفتگو**. اگر یاد بگیرید که این کار را درست انجام بدهید، آنقدر "ارز عشق" به حساب زندگی تان واریز خواهید کرد که دوباره برای یکدیگر جاذبه ای گریز ناپذیر خواهید یافت.

برای تعالی بخشیدن به گفتگو و بهتر کردن آن، راههای خاصّی پیش روی شما هستند. من این راهها را "دوستان گفتگوی خوب" میخوانم.

نخستین دوست گفتگوی خوب، **بهره گیری از گفتگو برای جستجو، داد و ستد اطلاعات و درک کردن همسرتان است**. شما و همسرتان هنوز همه چیز را دربارهٔ یکدیگر نمیدانید، اما به هر دلیل، از این جستجو دست کشیده اید و در نتیجه، گفتگوی شما قابل پیش بینی و فاقد جذبه شده است.

شما و همسرتان هنوز همه چیز را دربارهٔ یکدیگر نمیدانید

م ن

پیشنهاد میکنم که اگر شما نیز دچار چنین مشکلی هستید، شروع به پژوهش پیرامون واقعیت های زندگی گذشتهٔ یکدیگر، تجربیات کنونی و طرح هایتان برای آینده کنید. همچنین ذهنیت ها و واکنشهای عاطفی یکدیگر نسبت به این واقعیات را بررسی کنید. شما از طریق ازدواج با یکدیگر پیوند یافته اید. شما در شراکتی سهیم شده اید که مقتضی آن است که با مهارت و هماهنگی جریان زندگی را طی کنید. این امر اهمیت دارد که شما صفحهٔ کنترل ذهنی همدیگر را ببینید تا بتوانید بدون برخورد با یکدیگر، هواپیماهایتان را در کنار هم به پرواز آورید.

می پرسید چه نیازی به پژوهش است؟ مگر اطلاع رسانیِ صرف کافی نیست؟ علت آن است که بیشترِ ما بدون دلیل، اطلاعاتی مربوط به عمیق ترین احساساتمان را بیرون نمیریزیم؛ برای این کار، نخست باید کسی علاقهٔ خود را به چنین اطلاعاتی نشان داده باشد. اگر شما با یک کنجکاوی صادقانه پرس و جو نکنید، بعید است که همسرتان آن احساسات را با شما در میان بگذارد. کنجکاوی شما نسبت به افکار و احساسات همسرتان، برای پرده برداشتن از آنها توسط خود او و پیش روی شما، اهمیتی اساسی دارد.

امّا کنجکاوی شما تنها شرط ضروری این مسئله نیست؛ اعتماد نیز از اهمیتی اساسی برخوردار است. همسرتان پیش از آن که احساسات شخصی خود را در برابر شما عریان سازد، باید به شما اعتماد داشته باشد. من بعداً، هنگامی که به بحث "دشمنان گفتگوی خوب" برسیم، پیرامون برقراری اعتماد سخن خواهم گفت.

هر دوی شما در صورت درخواست اطلاعات شخصی، باید واقعیات مربوط به گذشته زندگی شخصی خود، تجربیات کنونی، نقشه هایتان برای آینده، و افکار و واکنشهای عاطفی خود نسبت به همهٔ آن واقعیتها را با همسر خود در میان بگذارید. عدم بروز اطلاعات درست پیرامون شخصیت درونی شما از ایجاد صمیمیت جلوگیری میکند و باعث میشود که نیاز به گفتگویی معنی دار و عمیق و صادقانه همچنان بی پاسخ بماند.

اینک شما پس از پرس و جو و آگاهی دادن به یکدیگر پیرامون فعالیتها و احساسات شخصی خود، در وضعی هستید که بتوانید همدیگر را **بفهمید**. انگیزه ها و هدفهای شما و همسرتان برای کارهایی که میکنید چیست؟ چه چیزهایی را پاداش و چه چیزهایی را تنبیه میدانید؟ اعتقادات شما چه هستند و چگونه آنها را در عمل به اجرا می‌آورید؟ در کدام یک از واکنشهای عاطفی مثبت و منفی خود با یکدیگر شراکت بیشتری دارید؟ نقاط قوت ها و ضعف های شما چه هستند؟

این فهرست همچنان ادامه دارد. آنقدر چیزها هست تا دربارهٔ یکدیگر بدانید که هرگز به انتهایش نخواهید رسید.

هنگامی که شما به حد کافی یکدیگر را درک کنید، گفتگویتان سدّ سطحی بودن را در هم میشکند؛ شما از نظر عاطفی با یکدیگر ارتباط پیدا خواهید کرد و قادر خواهید شد که بهترین احساسات را در یکدیگر برانگیزید و از بدترین پرهیز کنید. در این حالت "هدف های پنهان" امکان وجود نخواهند یافت چرا که هیچ یک از شما چیزی را از دیگری پنهان نمیکند.

دوست دوم مکالمهٔ خوب این است که **در خود نسبت به موضوعات دوست داشتنی یکدیگر برای گفتگو علاقه ایجاد کنید**. نیروی محرکهٔ بیشتر گفتگوها، موضوع آنها هستند. ما معمولاً

دربارهٔ چیزی صحبت میکنیم و این موضوعات باعث ادامهٔ گفتگو میشوند. امّا همهٔ ما گفتگو پیرامون برخی موضوعات را بر بقیه ترجیح میدهیم.

شما احتمالاً در ملاقاتهای اولیه خود با همسر فعلی تان سعی داشتید تا موضوعات مورد علاقهٔ همسرتان را برای گفتگو کشف کنید. او نیز شاید متقابلاً همین سعی را در مورد شما داشت. پس چه بسا در شما، نسبت به آن موضوعات علاقهٔ بیشتری ایجاد شد تا گفتگوهایتان لذت بخش تر شوند.

امّا علائق تغییر میکنند. شاید موضوعاتی که در جوانی مورد علاقهٔ همسرتان بودند دیگر برایش جذابیّتی نداشته باشند. از آن رو، شاید موضوعاتی که آن روزها کاملاً کسل کننده بنظر میرسیدند،اینک برایتان از جذبه ای شگفت‌آور برخوردار شده باشد. به علاوه، شما هر روز با موضوعاتی نو روبرو میشوید.

ممکن است که در ابتدای ازدواج، علائق شما با هم تطبیق داشتند. اما آیا در این مدت پا به پای تغییر علائق یکدیگر جلو آمده اید؟ شاید زمانی بود که میتوانستید ساعتها پیرامون علائق مشترکتان صحبت کنید، اما اینک چه بسا خود را در تقلا میبینید که بتوانید چیز مشترکی میان خود پیدا کنید.

اگر چنین است، باید خود را به چارچوب ذهنی نخستین ملاقاتهای خود برگردانید. آن روزها شما تلاش میکردید تا پیرامون موضوعات مورد علاقهٔ همسرتان صحبت کنید، چرا که میدانستید چنین چیزی "ارز عشق" به حساب عشق شما واریز میکند. چه بسا شما وقت زیادی را صرف یاد گرفتن آن موضوعها میکردید تا گفتگوهایتان را جالب تر کنید. شاید آنچه که باعث کوششی برای دوست داشته شدن توسط شما آغاز شد، تبدیل به یک کنجکاوی واقعی نسبت به موضوعاتی شده باشد که مورد علاقهٔ همسرتان بودند. من پیشنهاد میکنم که آنچه را که امروز مورد علاقهٔ همسرتان است را به ذهن بسپارید و دربارهٔ آن موضوعات یاد بگیرید. این در مورد همسرتان نیز صادق است؛ او نیز باید سعی کند تا در خود پیرامون برخی از موضوعات گفتگو که برای شما جالب هستند، در خود علاقه ایجاد کند.

ولی در صورتی که هر دوی شما کوشش کردید که پیرامون موضوعات مورد علاقهٔ دیگری چیزهایی یاد بگیرید و هنوز از برخی موضوعات حوصله تان سر میرود چه؟ هیچ فایده ای ندارد که برای یکی از شما کسالت‌آور است علاقه نشان بدهید. به علاوه، حقیقتاً صدها موضوع هست که مورد علاقهٔ هر دوی شما خواهد بود. از این رو پیشنهاد میکنم که پس از یک بار سعی کردن، موضوعاتی را که برای هر دوتان جالب نیستند را کنار بگذارید.

دوست سوم گفتگوی خوب **ایجاد تعادل و توازن در گفتگو** است. گفتگو خیابانی دو طرفه است. اما اگر کوشش کنید که آن را به خیابانی یک طرفه تبدیل کنید، به یک سخنرانی تبدیل خواهد شد. هدف از گفتگو آن است که هر دو طرف در آن فعال و درگیر باشند.

گفتگو خیابانی دو طرفه است. اما اگر کوشش کنید که آن را به خیابانی یک طرفه تبدیل کنید، به یک سخنرانی تبدیل خواهد شد. هدف از گفتگو آن است که هر دو طرف در آن فعال و درگیر باشند.

اما آداب گفتگو دارای قواعد مهمی است که باید به هنگام صحبت با یکدیگر از آنها پیروی شود. نخست آن که حرف دیگری را قطع نکنید و سعی کنید همزمان با هم صحبت نکنید. دوم آن که اطمینان حاصل کنید که هر دوتان فرصت کافی دارید تا پیش از آن که دیگری پاسخ دهد، فکر خود را به طور کامل بیان کنید. قاعدهٔ دیگر آن است که اگر متوجه شدید یکی از شما بیش از دیگری صحبت میکند، همسر پر حرف تر باید مدتی توقف کند تا همسر کم حرف تر فرصتی برای صحبت پیدا کند.

ایجاد تعادل در گفتگو به سادگی دلیل آن است که شرکت مساوی هر دوی شما در این فعالیت مهم است. هر گونه تلاش از سوی شما برای تضمین تعادل در گفتگو باعث میشود که مکالمهٔ شما بسیار لذت بخش تر و جالب تر شود.

دوست چهارم گفتگوی خوب **تمرکز کامل فکری و بی وقفه بر حرفهای دیگری است**. برخی از مردم احساس میکنند که میتوانند چند کار را با هم انجام دهند و از این رو، هنگام صحبت با همسرشان سعی میکنند کار دیگری را هم به ثمر برسانند. اما اگر شما توجه خود را معطوف به چند چیز کنید، نخواهید توانست گفتگویی صمیمی داشته باشید. این کار به همسر شما این احساس را میدهد که او برای توجه کامل شما اهمیت کافی ندارد یا آن که کارهای دیگر از او مهمتر هستند.

اگر می بینید که معطوف کردن همهٔ توجه شما به هنگام گفتگو با همسرتان کاری دشوار است، شاید علت آن باشد که به فعالیتهایی رقیب، مثل تماشای تلویزیون، اجازه داده اید که فرصت شما را برای واریز کردن "ارز عشق" به حساب عشق شما خراب کنند. هیچ چیز دیگری کاملاً به اندازهٔ کوشش برای صحبت با همسری که حواسش جای

دیگر است آدم را وامانده و دلزده نمیکند.

من در طول سالهای گذشته، به گونه ای روز افزون متقاعد شده ام که زوجها باید زمان مشخصی را به توجه کامل به یکدیگر اختصاص دهند. اگر این زمان را در برنامهٔ خود تعیین نکنید، احتمال آن که انجامش دهید خیلی کم میشود. شما در این صورت، به جای توجه کامل، با یکدیگر به گونه ای اتفاقی و گویی در حال پرواز و شیرجه گفتگو خواهید کرد. این کار هیچ ارز عشقی را به حساب شما واریز نخواهد کرد.

من تخمین میزنم که در دوران جلب محبت و خواستگاری، هر زوج نیاز به حدوداً ۱۵ ساعت در هفته برای توجه کامل به یکدیگر دارد تا آن اندازه ارز عشق به بانک عشق واریز کنند که عاشق هم شوند. به گذشته و به دوران خواستگاری خود فکر کنید. من فکر نمیکنم که شما بدون صرف آن همه وقت برای گفتگوهایی صمیمی، هرگز با هم ازدواج میکردید.

اما من همچنین شرط می بندم که بسیاری از افراد دیگر چنان زمانی را صرف این کار نمیکنند. در واقع، ممکن است که این زمان به تنها **۱۵ دقیقه در هفته** کاهش یافته باشد! این وضع چه غمناک است. پیشنهاد من آن است که همین الان این وضعیت را اصلاح کنید. نخست با همسرتان مشترکاً برنامه ای تنظیم کنید که در آن ۱۵ ساعت در هفته را به توجه کامل به یکدیگر اختصاص دهید. این ۱۵ ساعت باید شامل گفتگو نیز باشد، ولی میتواند دیگر نیازهای عاطفی مهم، همچون ابراز مهر و شیفتگی، ارضای میل جنسی و پیاده روی تفریحی را نیز برآورده کند.

این "چهار دوست گفتگوی خوب" که در بالا به شما معرفی کردم نه فقط کمک میکنند تا ارتباط شما مؤثرتر شود، بلکه همچنین به شما در ارضای نیاز یکدیگر به گفتگو یاری میرسانند و به شما کمک میکنند که به "حساب عشق" یکدیگر، "ارز عشق" واریز کنید.

از سوی دیگر، اگر مراقب نباشید، ممکن است که از گفتگو دقیقاً در خلاف جهت گفته شده استفاده کنید. گفتگو میتواند از حساب هر یک از شما، ارز عشق را برداشت هم بکند. این درست که شاید شما و همسرتان احتیاج دارید با هم صحبت کنید، اما اگر "دشمنان گفتگوی خوب" را نیز با خود به این میدان دعوت کنید، دردی چنان بزرگ نصیبتان خواهد شد که گفتگوی شما به زحمتش نخواهد ارزید. ممکن است که حتی از صحبت با یکدیگر کاملاً پرهیز کنید. این امکان هست که همین حالا، "دشمنان گفتگوی خوب" در زندگی برخی از شما وارد شده و برای خود جای پایی باز کرده باشند.

***

دشمنان گفتگوی خوب

نخستین دشمن گفتگوی خوب آن است که **از گفتگو برای تحمیل کردن توافق با طرز فکر خودتان** بهره بگیرید. ایرادی ندارد که با همسر خود مذاکره کنید، اما اصلاً صحیح نیست که بی احترامی کنید.



مذاکره باید با یک مسئله شروع شود و با چاره ای برای آن که برای هر دو طرف قابل قبول باشد خاتمه یابد. اما وقتی بی احترامی به این صحنه وارد شود، نه فقط در حل آن مسئله شکست خواهید خورد، بلکه احساسات هر دوی شما نیز جریحه دار خواهد شد.

اگر فکر میکنید "من حق دارم و تو اشتباه میکنی" باید مراقب باشید! شما تنها یک کلمه از فاجعه فاصله دارید. عنصر "شکست دهندۀ عشق"، یعنی **داوری های غیر محترمانه**، بر خلاف امید و انتظار شما، همسرتان را اصلاح نخواهد کرد. در عوض، این عنصر همسرتان را از شما خواهد راند. شما در ابتدای کار، با این ترفندها، چنان که مکالمات سطحی تان نشان میدهند، میان خود و همسرتان فاصلۀ عاطفی ایجاد خواهید کرد. اما این امر در نهایت، به فاصلۀ جسمانی، یعنی جدایی و طلاق منجر خواهد شد.

شما سعی کنید در عوض کوشش برای تحمیل توافق با طرز فکر خود، دیدگاه های متفاوت یکدیگر را با احترام مورد بحث قرار دهید. دیدگاه همسرتان ارزش آن را دارد که مورد توجه قرار گیرد، و چه بسا پس از درک کامل دیدگاه او، ترغیب شوید که آن را بپذیرید و بر دیدگاه خود ترجیح دهید.

صمیمانه بگویم که زوجها وقتی به هم احترام میگذارند، به سادگی تحت تأثیر یکدیگر قرار میگیرند. حکمت مشترک آنان از حکمت هر یک از آنها به تنهایی عمیق تر است، و آنها خود این را میدانند. اما آن حکمت مشترک تنها از راه ترغیب احترام‌آمیز آشکار خواهد شد و داوریهای غیر محترمانه هرگز به آن اجازۀ بروز نخواهند داد.

دشمن دوم گفتگوی خوب **پیله کردن به اشتباهات گذشته و کنونی است.**

یکی از نیازهای عاطفی مهم ما نیاز به تحسین است. از این رو هر گاه شما موفقیت های گذشته و یا حال همسرتان را به او یادآوری میکنید، ارز عشق در حساب عشق خود جاری میکنید، چرا که او نیاز دارد که تحسین شود.

اما وقتی شما شکست هایش را به رخ او میکشید، دقیقاً خلاف عمل بالا را انجام داده اید. شما تیشه به ریشۀ اعتماد به نفس و عزت نفس او میزنید و در نتیجه از حساب عشق، ارز عشق برداشت میکنید. انتقاد در ازدواج بسیار رنج‌آور است چرا که ما به شدت نیاز به تحسین داریم. ما میخواهیم که همسرمان مشوق ترین آدمی باشد که میشناسیم و پیوسته ما را یاد توانایی هایمان بیاندازد. قطعاً ما نمیخواهیم کسی با یادآوری ضعف هایمان ما را ناامید کند، مخصوصاً اگر این یادآوری از جانب همسرمان باشد.

ما در جریان یک رابطۀ نزدیک، کلید ورود به شخصیت درونی مان را در اختیار کسی دیگر میگذاریم تا آن شخص در وضعی باشد که بتواند نیازهای عاطفی ما را برآورده کند. صمیمیت و نزدیکی، لذتی را که ما به هنگام ارضای نیازهایمان دریافت میکنیم چندین برابر میکند. اما این در عین حال، ما را آسیب پذیر نیز میکند. رنج انتقاد نیز به همین شکل در یک رابطۀ نزدیک چندین برابر میشود. ما احساسات خود را مثل یک قفسۀ ظروف شکننده، بدون هیچ حفاظی، پیش روی شخص مقابل آشکار کرده ایم. اینک اگر آن فرد موضعی انتقادی نسبت به ما بگیرد، همچون آن ضرب المثل خواهد بود که "گاوی وحشی را در یک گنجۀ ظروف چینی" توصیف میکند. تنها یک بازیگوشی وحشیانه از سوی او در گنجۀ شخصیت درونی ما کافی است تا باعث شود دیگر این گاو وحشی را با آن عجله به درون وجود خود دعوت نکنیم.

انتقاد کردن، هر از چند گاه، به اندازۀ کافی چیز بدی است. اما بدتر از آن این است که زوجها اغلب عادت پیدا میکنند که به اشتباهات یکدیگر **پیله کنند**. آنان به این علت که سعی میکنند این اشتباهات از طرف مقابل به درستی درک شده و اصلاح شوند، و از این رو مکرراً آنها را به همسر خود یادآور میشوند. اما این راهی برای درک و اصلاح اشتباهات نیست. این کار فقط یک نتیجه دارد و آن این است که درد و رنج قضیه را چند برابر میکند، تا آن جا که گفتگو به اندازه ای ناخوشایند میشود که ادامۀ آن ممکن نیست. آن وقت امید به مذاکرۀ محترمانه نیز از کف میرود.

> **انتقاد کردن، هر از چند گاه، به اندازۀ کافی چیز بدی است. اما بدتر از آن این است که زوجها اغلب عادت پیدا میکنند که به اشتباهات یکدیگر پیله کنند.**

دشمن سوم گفتگوی خوب **بهره جستن از گفتگو برای تنبیه یکدیگر است.** شما با استفاده از کلمات برای تنبیه همسرتان، در واقع کاری آزار دهنده انجام داده اید. آزار دادن کلامی میتواند به همان اندازۀ آزار جسمی مضر باشد. وقتی که همسرتان را زیر سیل توهین میگیرید، در واقع **تلاش میکنید** که از بانک عشق، ارز عشق برداشت کنید. شما **میخواهید** که او احساس بدی پیدا کند. هر گاه که از گفتگو برای تنبیه همسرتان استفاده میکنید، وارد دورانی از جدایی عاطفی میشوید، جایی که هر گونه امیدی برای آشتی از میان میرود. تنها چیزی که به آن اهمیت میدهید حسابرسی، و موازنۀ ترازنامه ها است، شما میخواهید رنجی را که او با انجام کاری به شما وارد آورده است به او بازپرداخت کنید.

چنین به نظر میرسد که بعد از آن

همه صحبت های من پیرامون اهمیت حساس بودن، این دشمن گفتگوی خوب دیگر نباید مسئله ای باشد. اما برای بسیاری از زوجها این امر هنوز مسئلهٔ مهمی است. اینان علیرغم همهٔ کوشش خود برای احترام به یکدیگر و پرهیز از انتقاد، هنگامی که کنترل خود را از دست میدهند چیزهایی چنان دردناک به یکدیگر میگویند که همهٔ تلاشهایشان را بر باد میدهد. این دشمن گفتگوی خوب مطمئناً گفتگوی صمیمانه را تخریب میکند و اغلب زوجها را به گفتگوهایی معمولی و پیش افتاده مثل وضع آب و هوا محدود میسازد.

من تصور میکنم که خیلی از زوجها با حداقل یکی از این سه دشمن گفتگوی خوب، و چه بسا با همهٔ آنها سر و کار پیدا کرده باشند. چنین افراطی نه تنها تاریخچه ای از گفتگوهای ناخوشایند بر جا میگذارد، بلکه ممکن است جلوی آن را بگیرد که آنان بتوانند برخی از دوستان گفتگوی خوب را به کار گیرند. مثلاً اگر شما بی احترامی میکنید، بهانه گیر هستید و یا با کلام خود همسرتان را آزار میدهید، تقریباً امکان ندارد که بتوانید از همسرتان پرس و جو کنید، به او آگاهی برسانید و او را درک کنید". او در عوض، افکار خود را در خود نگاه میدارد تا جلوی آن را بگیرد که شما،

اگر فکر میکنید "من حق دارم و تو اشتباه میکنی" باید مراقب باشید! شما تنها یک کلمه از فاجعه فاصله دارید.

با استفاده از دشمنان گفتگوی خوب خود، او را برنجانید.

اعتماد برای یک گفتگوی صمیمی اهمیتی اساسی دارد. ممکن است همسر شما فکر کند که وقتی یکی از دشمنان گفتگوی خوب بر شما چیره شود، شما از آن اطلاعات شخصی که او خود برایتان فاش کرده است بر ضد او استفاده خواهید کرد. در این صورت، فقدان اعتماد به شما باعث میشود که او درونی ترین افکارش را برایتان آشکار نسازد.

از سوی دیگر، اگر همسرتان بداند که از افکار شخصی و درونی او مراقبت و در برابر انتقادهایتان از آنها حفاظت خواهید کرد، احتمال آن که این افکار را پیش شما فاش سازد بیشتر خواهد شد.

دشمنان گفتگوی خوب اغلب از استفاده کردن از دوستان گفتگوی خوب جلوگیری میکنند. من از این رو پیشنهاد میکنم که نخست، تلاش خود را متمرکز بر آن کنید که گفتگوهای خود را از شرّ دشمنان گفتگوی خوب رها سازید. تا زمانی که هنوز نیاموخته اید چگونه محترمانه رفتار کنید، استفاده از دوستان گفتگوی خوب در رابطه تان فایده ای ندارد. اما از آن سو، پس از آن که این دشمنان را از ریشه کندید و بیرون انداختید، خواهید دید که دوستان گفتگوی خوب گفتگوهای شما را کاملاً پر جذبه خواهند ساخت. آن گاه گفتگوهای شما به جای آن که کسالت‌آور و ناخوشایند باشند، شما را تشویق خواهند کرد که ساعتهای فراوانی را با هم بگذرانید. این امر خود نوعی صمیمیت را می‌آفریند که برای تحقق و ارضای زندگی زناشویی تان به آن احتیاج دارید.

به این کوشش خود افتخار کنید. در امر گفتگو با همسرتان به یک متخصص تبدیل شوید. چنان گفتگوگری شوید که فرسنگها بهتر از هر کس دیگر بتوانید به نیاز همسرتان پاسخ دهید. این امر همسر شما را تشویق خواهد کرد تا همان مهارت را در پاسخ به نیاز شمابکار ببرد در این صورت که هر مکالمه ای مثل مکالمهٔ پیشین، کسالت‌آور و ناخوشایند است. برعکس، هر گفتگو در شما درک بهتری از یکدیگر ایجاد میکند و شما را به هم نزدیکتر می‌آورد.

از پیوند دلها چه خبر؟

چه خبری خوشحال کننده تر و شادتر از این که سال ۲۰۰۶ را به مبارک و میمنت با پیوند دلهای زوجی جوان که در ماه فوریه در آستانه رفتن به خانه بخت هستند آغاز میکنیم. هر چند این خبر بهجت انگیز بصورتی ساده و کوتاه اعلام میشود مدت زمان هفت هشت ماهی اقدامات انجام شده از عضویت تا معرفی تا پیوند را پشت سر خود دارد. به این صورت که:

عزیزانی که پس از تکمیل پرسشنامه ای که در مجله چشم انداز درج شده و مکالمه ای کوتاه و بعضاً نه الزاماً مصاحبه ای چند دقیقه ای به عضویت کلوب خانوادگی پیوند دلها در می‌آیند.

بعد از بررسی های انجام شده نسبت به موارد گفته شده یا نوشته شده در پرسشنامه ها و اطلاع از مشخصات، نظرات و خواسته ها ترتیب معرفی این عزیز را به عزیز دیگری که قبلاً به عضویت این سازمان در آمده و هم‌آهنگی و هم خوانی و برابریهای بیشتری با خواسته ها و نظرات داده شده دارد بعمل می‌آید.

لازمست گفته شود که کلیه اطلاعات و گفته ها و شنیده های این عزیزان کاملاً خصوصی بوده و نه در هیچ جایی بازگو میشود و نه در جایی نوشته میشود تنها فرد مسئول سازمان است که هر دو هفته ای یک بار از این افراد معرفی شده به یکدیگر میخواهد از اینکه دارند به گفتگو و یا ملاقات خود ادامه میدهند سازمان را بی خبر نگذارند. این تلفنها تا زمانی ادامه دارد که خبر میرسد مورد قبول یکدیگر واقع شده اند (Prepose) و یا آدرس میخواهند ما را برای شرکت در جشن نامزدی و یا بودن در مراسم عروسی دعوت کنند. این جاست که از شادی در پوست خود نمی گنجیم و خستگی چند ماه از تنمان بیرون میرود و خوشحال تر از زمانی میشویم که فرزندان خود را به خانه بخت میفرستیم.

فکر نکنید که با این دعوتها بیشتر اوقات در مجالس نامزدی شرکت میکنیم و یا اکثراً حضور در مراسم عروسی داریم نه این طور نیست خیلی از دعوتها را به بهانه ای رد میکنیم شاید یکی از دلیل عدم شرکت در این مجالس سین جیم شدن و مورد سئوال قرار گرفتن است که در مجلس عروسی از ما میپرسند شما از بستگان داماد هستید یا بستگان عروس چون قبلاً ما را در برنامه های قبلی ندیده اند. اما در مورد این حشن عروسی ماه فوریه از اینکه از قبول دعوت به جشن نامزدی طفره رفته ایم قول صد در صد گرفته اند که افتخار شرکت در این مراسم روحانی را داشته باشیم. جا دارد از دو خاطره ای که به علت عدم حضور در مجالس عروسی این عزیزان به یاد دارم خدمتتان عرض کنم.

خاطره اول -

ساعت ۸ صبح روز یکشنبه (صبح روز بعد از عروسی) زنگ در خانه به صدا می‌آید با عجله خودم را به دم در میرسانم برادر داماد را می بینم با بسته ای در دست، از دو جهت تعجب میکنم اولاً چرا در این ساعت آن هم در روز تعطیل و ثانیاً درون بسته چیست؟ برادر داماد که تعجب مرا می بیند توضیح میدهد دیشب وقت بریدن کیک عروسی داماد و عروس متفقاً گفتند قسمتی از کیک را برای شما بیاوریم.

خاطره دوم - عروس و دامادی که بعد از یکی دو هفته که از تاریخ عروسی آنها میگذشت با دیدن مقاله ای از من که در مورد خرمالو در مجله چشم انداز نوشته و ضمن آن اظهار علاقه به این میوه نارنجی و خوشگل کرده بودم صندوقی پر از خرمالو از درخت خرمالوی پر باری که در منزل یکی از بستگان آنها است برای من فرستادند. دستشان درد نکند. خدا را شکر که این اقدام محبت آمیز این دو فامیل تأییدی است برای کاری که دارد درست انجام میشود.

خوانندگان عزیز اگر در فامیل یا بین دوستان مجردانی را می شناسید که در صدد آشنایی به منظور ازدواج هستند از آنها بخواهید به این سازمان خانواده بزرگ پیوند دلها بپیوندند.

سازمان به این منظور مهم روزهای یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۴ بعدازظهر باز است. تلفن ها:
(۳۱۰) ۸۴۳-۹۸۴۶
(۸۱۸) ۳۴۲-۹۳۶۰

پرسشنامه مربوط به پیوند دل‌ها

در حال حاضر تعداد بسیاری از افرادی که در گروه‌های سنی متفاوت هستند از این برنامه استقبال کرده‌اند. شما نیز چنانچه مایل به آشنایی برای ازدواج و تشکیل خانواده هستید پرسشنامه زیر را تکمیل کرده و به آدرس سازمان قسمت پیوند دل‌ها بفرستید. لطفاً روی پاکت بنویسید محرمانه.

Are you tired of surprises in looking for the right person?
Find your soul-mate through SIAMAK's new program

Peyvand-e-Delha Dept.
24 Hr. Voice Mail: (310) 535-6719
(Ask for Mr. Aram)

General Questionnaire

Full Name ______________________ Nick Name ______________________

Address ____

Phone # (_ _ _) _ _ _ _ _ _ _

E-Mail ____

Male/Female (circle) Age _______ Height _______ Weight _______

Hair Color _______________ Single Divorced Widowed (circle)

Number of Children _____ Children Ages ________ Children Custody ________

Receive/Pay Child Support (circle) Receive/Pay Alimony (circle)

Drinking Limits (Social.Religious) Smoker ________ Keep Kosher ________

Religious Observations: (Orthodox Conservative Traditional)

Education ____________________ Occupation ____________________

Hobbies: (sports, hiking, music, dancing, dining, movies, plays, travel, other ________

Willing to Relocate to Other Cities/States ______________________

What turns you off in a companion ______________________

____

What do you prioritize or expect in a companion ______________________

Please send a check for $100.00 to the order of the *International Judea Foundation* along with completed form to: P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

برای تسهیلات بیشتر علاوه بر دسترسی به تلفن پیغام گیر ۲۴ ساعته ۶۷۱۹ - ۵۳۵ (۳۱۰)
سازمان روزهای یکشنبه ها از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر برای این منظور مخصوص باز است.
تلفن تماس برای روزهای یکشنبه ۶۴۲۹ - ۸۴۳ (۳۱۰)

"But there are Chinese Jews and no reason for anyone to be prejudiced against them."

"No, no," the dean said hastily, "it isn't that she was Chinese. A Jew is a Jew regardless of race or nationality. It was the food industry with which we were concerned."

My puzzled look compelled him to continue, "Certainly you are aware of the unfortunate jokes about Jews eating un-kosher food in Chinese restaurants, and the stereotype that Jews eat Chinese food and watch movies on Christmas. How could the leaders of the Jewish world expose Esther, escalating the stereotype?"

"But what is wrong with Jews liking Chinese food?" I retorted, "I eat kosher Chinese food at least once a week!"

The dean simply stated, "I must have your word that you will be silent about the truth of Esther Wong or…I will have to expel you from this seminary!"

Enraged, I stormed out of the dean's office, ran home, and wrote this account of our meeting. I also feel compelled to reveal the culinary details that, as a professionally trained chef and food enthusiast, I was horrified to realize were removed from the tainted version of Megillat Esther.

In my research into "The Book of Esther Wong," I discovered that during the two feasts Esther Wong prepared for Ahashverus and that horrific Haman (cue: loud stomping!), Esther did not simply keep kosher by subsisting on chickpeas as is often reported. Rather, Ms. Wong tempted her gentlemen with traditional kosher vegetarian Chinese favorites, including vegetable pot-stickers.

When this article is printed, I will undoubtedly be expelled from the Jewish seminary I have attended for the last two years. Yet, I have no regrets and am thrilled to enlighten you about the unequivocal truth of Esther's identity. I assure you that I will be savoring vegetable pot-stickers on Purim in tribute to our rightful royal heroine – Ms. Esther Wong – and hope that you and Jews from around the world will join me in spreading the accurate and tasty tale of Persian history!

Esther Wong's Vegetable Pot-Stickers

(makes 30)

I like the filling of these pot-stickers so much that I created this recipe with about 1 cup more filling than needed. Add to leftover rice, eat with salad, or right out of the pan!

Filling

1/2 teaspoon vegetable oil
1 bunch scallions, greens and white chopped
8 medium shitake mushrooms, minced
3 large cloves garlic, minced
2 tablespoons minced ginger
10 water chestnuts, minced
1 8 ounce package tempeh, crumbled
2 tablespoon soy sauce, or to taste
1 teaspoon toasted sesame oil
freshly ground black pepper, to taste
2 small russet potatoes, boiled and mashed

Heat oil in a sauté pan and add scallions, garlic, ginger, chestnuts, and tempeh. Season with soy sauce, oil, and pepper. Cook until scallions are limp, then add the potatoes, turn off the heat, and thoroughly combine. Set aside to cool.

Wrappers

2 1/2 -3 cups white spelt flour, plus more as needed
1 cup boiling water

Measure 2 1/2 cups flour and boiling water in a large bowl. Stir dough to combine. With floured hands, lightly knead the dough into a round ball and rest, covered, for 5 minutes. Continue kneading until a smooth dough forms. Form the dough into a log (1 inch round), cut into 30 pieces, and cover with a damp cloth. On a well floured board, roll each piece into a thin circle (3 1/2-4 inches), lightly wet the edges with water, and top dough with a heaping teaspoon filling. Form a purse shape by lifting the corners of the dough and pinching them together. Keep prepared pot-stickers resting on a floured surface and covered with a damp cloth.

Heat a flat-bottom non-stick pan over medium heat, and lightly grease with oil. Add enough pot-stickers to cover the pan without crowding and fry until brown on the bottom. Add 1/3 cup boiling water and tightly cover. Steam for 5 minutes until the water has almost evaporated and continue cooking for a few minutes until the pot-stickers are heated through. Serve warm with a dipping sauce.

Dipping Sauce

Mix equal parts soy sauce and apple cider vinegar. Add toasted sesame oil, minced ginger, chili, and chopped scallions to taste.

Enjoy!

By Cherina Eisenberg, Contributing Writer



Esther... Wong?

Recently, while studying an academic reference book on Biblical women, I discovered a footnote about Esther, the heroine of the Purim story. On closer inspection, it mentioned a cryptic "hidden identity" followed by numbers in parentheses, corresponding to those found in the rare book archives at the Jewish seminary I attend.

Intrigued, I noted that the numbers specifically corresponded to library files in a locked room, requiring permission of the dean for entry. Certain that my curiosity was not enough incentive for the dean to provide me with access, I surveyed the rare book room to see if the coast was clear. When the librarian left the reference counter to help a fellow student, I seized the opportunity to search through her desk drawers, extracting the key for the locked room. Surreptitiously sneaking in, I found a metal cylinder onto which the matching numbers were engraved.

Opening the sealed file drawer, I discovered an ancient scroll and an envelope containing an English translation stating that the antiquated text, located off the coast of Israel in the 1950s, had been written during the reign of the Persian King Ahasuerus. The scroll contained the entire Purim story of how the Persian Jews were saved by a queen – except that the title of the scroll was not "The Book of Esther," but rather, "The Book of Esther Wong."

My surprise was as great as yours! Was our beloved Esther not only Jewish but also Chinese? I raced to the dean to demand an explanation.

Quickly ushering me into his office, the dean closed the door, cautioning, "I must ask you to keep silent about your recent findings concerning the scroll of Esther. Such an outbreak of scandal the Jewish community does not need!"

"But how come I never learned that Esther was Chinese when I studied the Purim story as a child?" I managed in a fit of hysterics.

"Calm down," the dean pleaded," I had hoped that I would never need to expose the reasoning behind Esther's transformation from a Chinese woman to a Persian, but I fear you will not be satisfied until you know the truth."

The dean explained that when this ancient document was discovered, rabbis from around the world formed a committee to discuss the implication should the true story of Esther be revealed. After months of debate, the rabbis decided that Esther's Chinese heritage should be kept secret to prevent the mockery and humiliation of the Jewish people.

College Admissions Advice for Jewish Families

Ninety percent of Jewish high school students today attend college. As with their non-Jewish peers the process of getting into college can be bewildering. High school students are more involved in a wide array of activities than in previous years – athletics, clubs, volunteering and work. Add to the stress of getting into college the unique concerns of Jewish students and their families, and it becomes even more important to find effective guidance and answers.

In 1989, the Los Angeles Hillel Council started a program aimed at helping Jewish high school students and their families prepare for college – FACETS. Over the past 16 years, FACETS has helped Jewish students and their parents to explore the options available to them and to ensure successful college careers.

The FACETS Conference and College Fair is a one-day event, sponsored by Los Angeles Hillel Council, to help high school students and their families successfully navigate the college admissions process. **This year Hillel will present the 16th annual conference on Sunday, March 19, 2006 at the University of Judaism** from 11:30 AM to 4:30 PM. The FACETS Conference provides guidance regarding important concerns students and parents have about the college admissions process. The conference also offers participants the opportunity to engage directly with representatives from colleges all over the country. This year the conference will feature a keynote presentation, which will include an expert panel of admissions professionals at this year's event.

College is a time of many opportunities and choices. LA Hillel Council believes that along with helping high school students with finding the right college or university, it is important that Jewish students enter college with awareness of the options for Jewish involvement. Is it important to attend a college with a large Jewish population? What size campus is preferable? What is the best way to get ready for college? How can students best engage the admissions professionals at the college or university of their choice? Can I attend college without taking the SAT or ACT? Through FACETS, high school students can gain insight on all of these issues and others.

There is a lot of stress involved with getting into college today. Hillel, the world leader in engaging Jewish students, realizes this. Through programs like FACETS, Jewish teens and their parents can relieve some of that stress and find answers to some of their most pressing questions. For more information, please go to the FACETS website at www.lahillel.org/facets or contact Saul Korin at the Los Angeles Hillel Council at 323-761-8555 x. 105 (e-mail: skorin@lahillel.org).

For students entering college in the near future, Los Angeles Hillel Council provides the Freshman Transition Network to connect students with the Hillel on their new campus. The Freshman Transition Network takes student contact information and provides it to Hillel staff on campus, enabling connections with Jewish students early in their college careers.

Visit the Los Angeles Hillel Council Website for more information. www.lahillel.org.

FACETS Conference &College Fair

Do you suffer from:

Test Prep Hair Loss
Financial Aid Anxiety
Application Apoplexy
Essay Writing Paralysis
Student Housing Nausea
Post Traumatic SAT Syndrome



CURE COLLEGE ADMISSIONS HEADACHES FAST!!!

Sunday, March 19, 2006 at the University of Judaism
11:30 AM to 4:30 PM
www.lahillel.org/facets
Registration: $18 per person $40 per family by March 3

course, shop. Jews are a minority, yet many receive the privileges that society affords to the wealthy white majority. Jews, like many other 21st century melting pot misfits, are negotiating multiple identities and straddling worlds. Some are celebrating a wholesome Shabbat with our families then heading out to clubs where we are surrounded by skanks and wannabes. Others are eating shrimp cocktails and matzoh on Passover. Living and embracing these contradictions is precisely what makes us fascinating and complex beings. Yet what do you do when your soul needs remodeling and the cardboard partitions between the cubicles of your character come crumbling down? What happens when the separation between your world and your religion is so vast you cannot even imagine feeling whole again? It feels as though all your appendages are being yanked in opposite directions, and there has to be something more stable than your scrawny torso and fractured ego to hold all of you together. If not, then what happens to all the fragile pieces of your character every time the winds of change blow in?

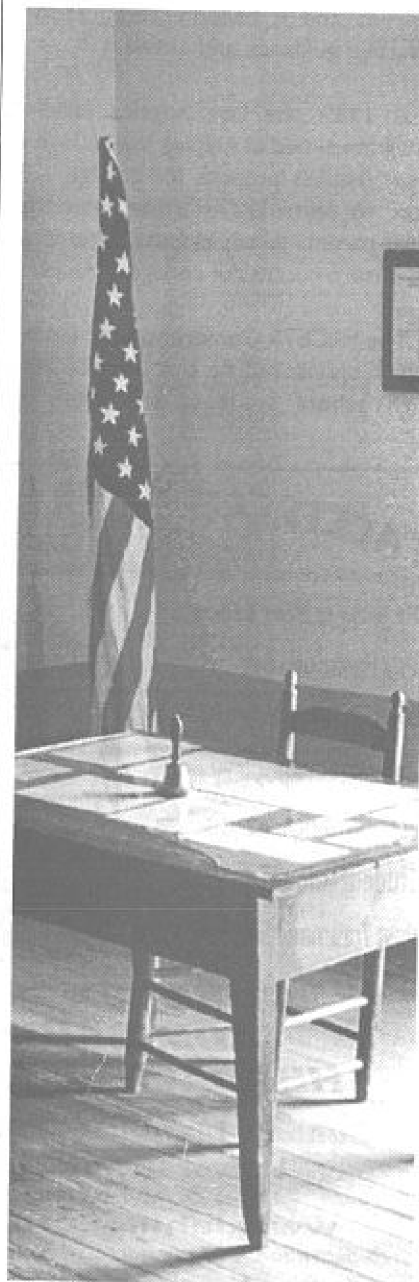
III

I received an email forward with a link to a DVD Bat Mitzvah invitation. "Jessie's World Tour" takes place near my hometown. There was even a link to her music video that takes place in the mall I used to hang out in when I was in junior high. I watched her lip sync to Gwen Stefani's voice as this thirteen-year-old on the cusp of becoming a woman shimmied down the escalator and in front of Johnny Rockets. There is a clip of her clad in braces with a puffy little puppy in her lap discussing her party. Did you make the list? She asks. "All the riches baby…" Oh yeah, and there's also a link to "the mitzvah" that talks about her Torah study.

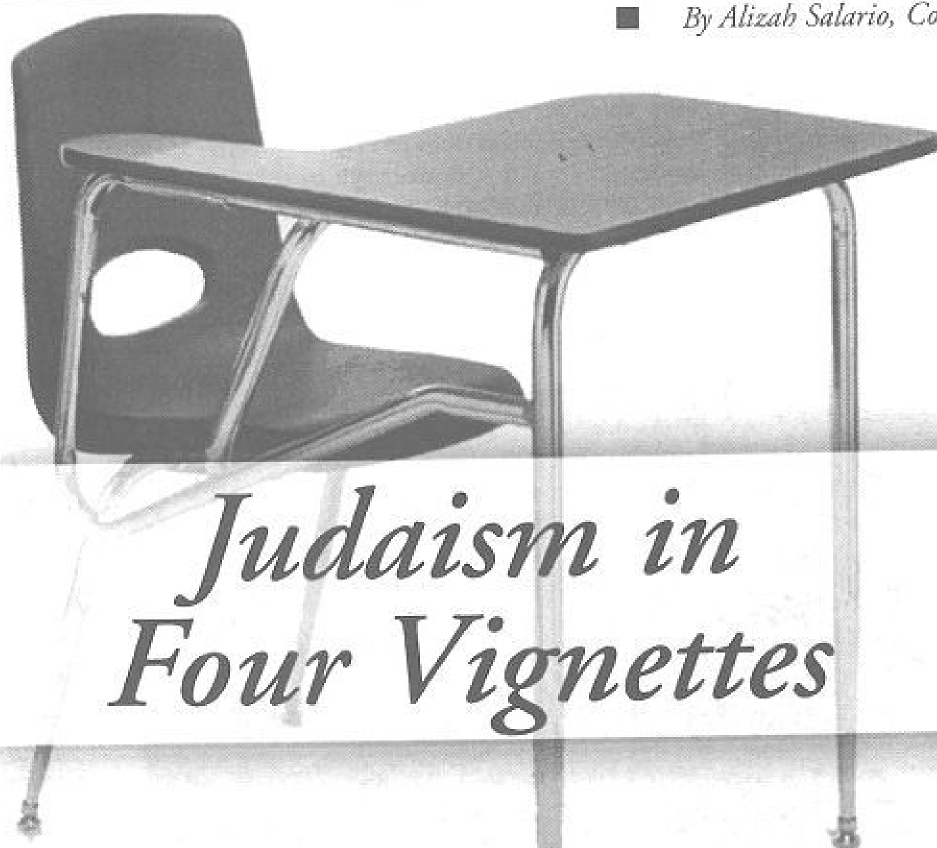
Friday nights, I usually warm up leftovers because I'm too exhausted to cook. On Saturday mornings, I like to get out early and beat the shopping and schmoozing crowd. I check off Target, Ralphs and Costco before the clock hits noon. When I return, I wait at the stop sign while an Orthodox family walks back from services. Beyoncé blasts from my stereo in the background as the mother smiles and waves in thanks for waiting. Suddenly I feel scandalous in my strappy tank top. Shabbat Shalom, I think to myself.

In short:

There is beauty and serenity in ritual and routine, yet when it becomes a chore; it looses all its magic. We must practice Judaism in its many forms of our own volition, in an active choice, not out of mere obligation or force of habit. Which form and to what extent depends on your on your history, your priorities and your heart, three things that cannot be fabricated or predetermined. There is no "right" way to be Jewish. Pure, unadulterated Judaism is non-existent. The Los Angeles Jewish community is unequivocally one of the most thriving and vibrant on the face of the globe. This dynamism is rooted in the fact that faces from all over the globe form a mosaic that blows stereotypes out of the water. There is only a polemic between a culture both ever-evolving and deeply rooted in tradition. Perhaps the tension between these two ends of the spectrum keeps the majority in the middle on point, ready for change and upheaval.



By Alizah Salario, Contributing Writer



Judaism in Four Vignettes

I

I teach fourth grade in a mortuary smack underneath the 110 freeway. Well, it is actually a mortuary turned office building turned charter school across the street from the freeway, but that is irrelevant. The vast majority of my students are of Mexican and Central American descent. I brought apples and honey on Rosh Hashanah and told them my own nine-year-old version of the High Holidays. I proceeded to pass around the sweet stuff as the ants that have affectionately become class pets marched onto the scene.

"Are you Jewish?" *One of my students asked in disbelief.*
"Yes, I am. Have you ever met another Jewish person?"
"No, but my dad's boss is Jewish. That's why he gets the day off."

In my classroom, I am a minority among the minority majority. As I watched my students savor their saccharine treat, I had a profound revelation: I am responsible for teaching them about my own culture in a comprehensive and eloquent manner. I am passing down ancient knowledge that I have yet to even claim for my own.

Then I had a reality check: I am no poster girl for Judaism, and I have a zillion state education standards to meet. I burst my bubble and went back to telling them not to smear their honey stained fingers in each other's faces.

II

Judaism is an essence, an action, a belief-system, an ethnicity and a VH-1 Special (*Jewtastic*). Jews are walking to services on Shabbat, eating bacon and eggs brunch at Factors Deli, driving to all the major studios and malls to produce, direct and of

arts systems are, at the basic levels, the same. She gained a sense of self-empowerment and confidence from her training. And really, a punch taught correctly is a punch. Indeed, Kempo taught her the same down-dirty tactics. However,



Krav Maga focuses exclusively on those nitty-gritty battle techniques. Full disclosure here: I am a black belt in Shaolin Kempo. I enjoy it because of the art as much as the practicality. For me, it is a nice balance. However, the effectiveness of Krav Maga, its history of practical application (it was developed on the battlefield throughout Israel's wars of independence) and its connection to Israel cannot be denied – especially for Jews.

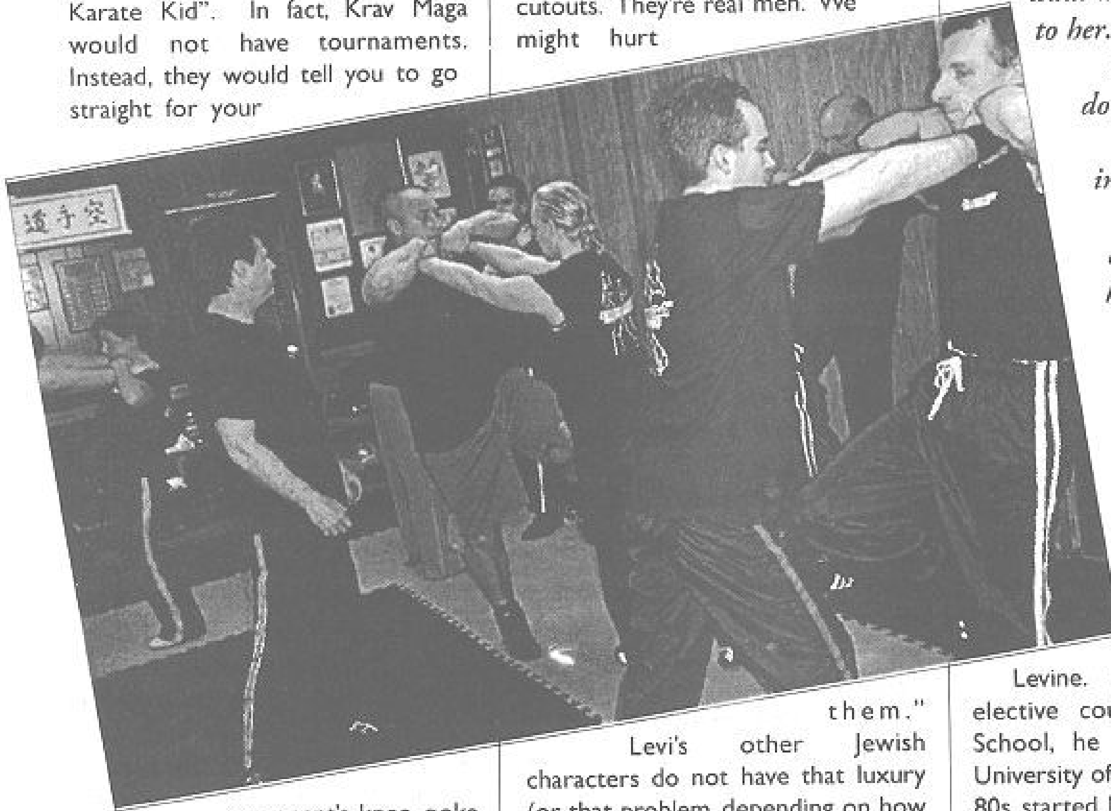
That being said, my one criticism of Krav Maga is this: it's not Jewish enough. And this is up for debate. Krav Maga, like its sister styles, interweaves a necessary morality. There are times and places to fight and, as my instructor once said, we learn to fight so that we don't have to. However, Krav Maga does not tap its wealth of morality lessons taught by the Rabbis or the Torah. Instead, its schools project a more modern mainstream feel, with lessons obliquely integrated in a non-origin specific way. In other words, it welcomes all by offending none. Or, more cynically, it chooses not to be "too Jewish".

What do the rabbis think? According to Khosbin, her rabbi thought it was great. Any connection that she can gain with Israel is a good one. And, regardless of its level of "Jewishness", it positively exposes people of diverse backgrounds to something Israeli. And, finally, Jews do have to be able to defend themselves. The bottom line is: we can't all be yeshiva bochers shooting only at cardboard cutouts. And even if we are, reality happens. Sometimes, more often than we care to admit.

My sister was picked up soon after she fled by a passing car. The helpful citizen dropped her off at the local police station. From there, a whole new set of trials and tribulations began, detailed above. My sister's shock left her unable to talk without crying or screaming. Yes, she had come from a bar, but she wasn't drunk. The officers clocked her inability to speak, the faint smell of alcohol and declared her a drunk college student who simply misplaced her car. They treated her gruffly, eventually ejecting her from the premises. They never calmed her down enough to discover her ordeal. And when they did, a day later, their question was – "Did he have a gun?" Not that she could tell. "Well then, it was voluntary, it wasn't a carjacking," they declared.

However, this story is not about that part of her tale. Suffice it to say, my mother rescued her. Today she's fine, though the experience sits as a scar on her memory, fresh and pink. And when all the self-effacing questioning ended (the "this was my fault" type questions which are inevitable in a traumatic incident of any sort), she knew ultimately that she handled the situation correctly. She stayed calm and when the moment was right, RAN. And, baruch hashem, she is alive.

deadliest and often dirtiest techniques. Krav Maga would never have taught Daniel-son to do his patented crane-kick that wins him the tournament at the end of "the Karate Kid". In fact, Krav Maga would not have tournaments. Instead, they would tell you to go straight for your



opponent's knee, poke out their eye and rip out their groin – simultaneously if possible.

Soon after Israel's founding in 1948, Imi Lichtenfeld rose to become the official instructor for Israel's fledgling military school for Physical Training and Krav Maga. He developed the system based off his experiences fighting in the streets Bratislava, protecting the local Jews from fascist thugs.

The question for me though is, how Jewish is it to learn to fight? Author Primo Levi tells a story in his harrowing book, If Not Now, When?, of a group of yeshiva bochers drafted into the army. They show a preternatural ability at sharp shooting and are soon brought to the front line. As the assault begins, they refuse to fire. Their desperate commander asks why? Wryly, they answer, "These aren't cardboard cutouts. They're real men. We might hurt them."

Levi's other Jewish characters do not have that luxury (or that problem, depending on how you see it). They are fighting for their lives in war torn Germany, caught between the bloodthirsty Nazis and the uncaring Russians. The challenge for them is to kill without becoming killers.

The carjacker had my sister drive to the shadiest section of town, eventually arriving at a drug den. He took her keys and cell phone and went inside with the threat of returning. She couldn't call for help. She couldn't drive off, and she didn't know where she was, except that this wasn't the best neighborhood for a redheaded Jewish girl. This is when her training kicked in. She abandoned her car and RAN. Had she not, we have no idea what might have happened to her. We can only go off of police reports that documented a string of other carjacking incidents in that area, including one that ended on a much less happy note. The girl in that story was found days later, running down the street buck naked, fleeing for her life.

Krav Maga migrated to America in the late-70's under the guidance of Darren Levine. First teaching it as an elective course at Heschel Day School, he soon moved to the University of Judaism and in the mid-80s started his own line of schools, even taking on students in American military and law enforcement. For Nazila Khoshbin, it is not just a self-defense system; it is truly a way to connect to Israel. While she had experienced military life a bit on her Birthright Israel tour, her training in Krav Maga gave her a new connection with her cousins and friends Israel. "I feel empowered. There are people actually using this in Israel," says Khoshbin. More than that, it increased her self-confidence. She knows that should the need ever arise she can defend herself.

My sister never studied Krav Maga. The style she studied, ever so briefly, was Shaolin Kempo. I say this because, in my experience, all martial

By Elihu White, Contributing Writer

CARJACKING & KRAV MAGA

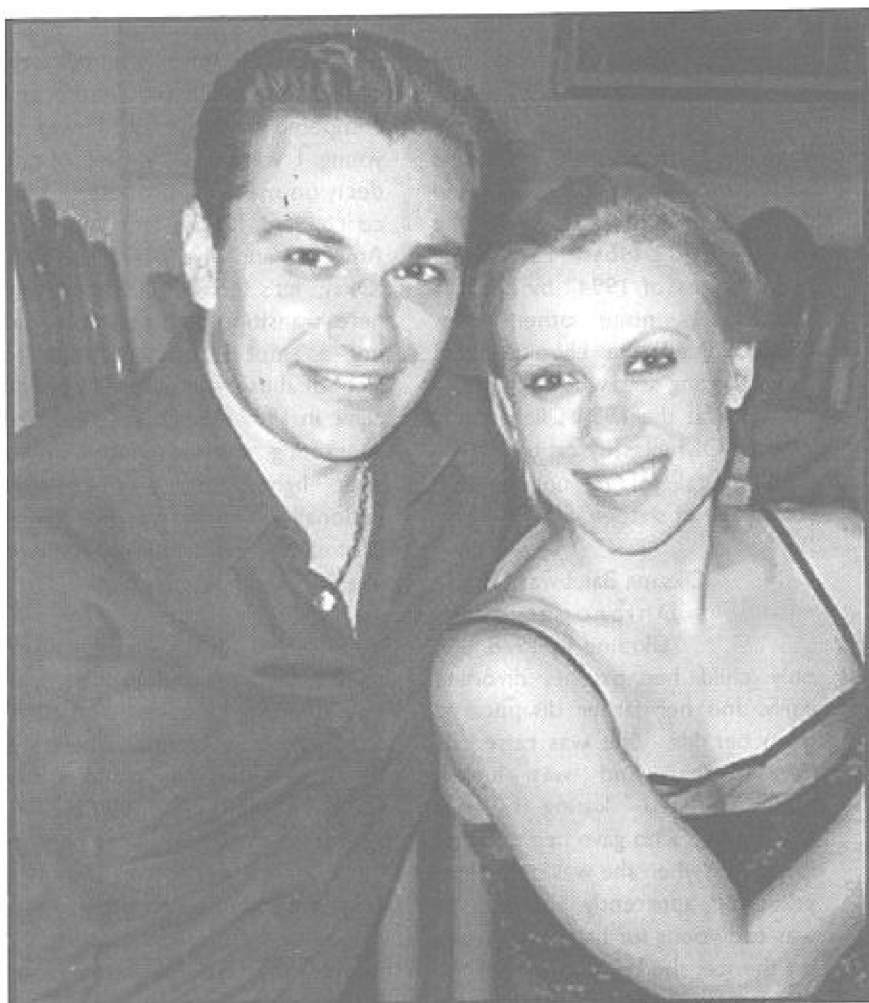
My sister was carjacked while coming home from a club about six months ago. She never saw it coming. Who does? It played out like the textbook nightmare scenario: her car was parked underground. She was alone. As soon as she got in the man jumped in her car and demanded she give him a ride to his "friend's" house.

Baruch hashem, my sister does not remember much of what happened next – except that she was not raped or harmed physically. We do know that the suspect in question threw a crack pipe in her face and tried to get her to smoke with him. She didn't. Her story ultimately turned out okay, in part I believe, because of her martial arts training experience. She never threw a punch or even blocked. She did something more important – she kept her head about her.

Oftentimes we forget that reality can happen to us, until it does. Inevitably, it smacks us in the face or jumps in our car. Such was the case when I received the call from my mother telling me of my sister's ordeal. Ironically, I was watching The Shield, a violent cop-show on FX. It did not feel ironic at the time. As Jews, our entire existence is predicated on the threat of violence. We escaped Egypt under the duress of a pursuing army. Pogroms and threats of violence were the hallmark of our existence in Europe. These events are central to our core, bound in our bones. And it forged in us a change, even before our liberation from German death camps. Zionists and other groups made the decision to never lie down without fighting again. It is from this ideal that KRAV MAGA was born: Israel's own self-defense system.

My mother calmly recounted the events, step by step, as if they happened to her. Her voice never wavered in tone or emotion until halfway through the story. She described picking my sister up at the police station in the pre-dawn hours. The police had kicked my sister out of the station, claiming she was a drunken college student who had lost her car. If she reentered the building, they threatened to arrest her. So there she lay as my mother pulled up, curled up in the fetal position – spit out by City Hall. Ejected from the bowels of the system. My mother couldn't talk anymore. She broke down. Anger and tears flowed in equal amounts. "How could someone do this to her?" she wailed. My sister never saw her cry; she was quietly asleep upstairs.

Krav Maga, as a self-defense system, focuses primarily on the down-dirty street fighting style, which, its proponents say, makes it the most practical self-defense system in the world. The system eschews the stylized forms that are the hallmark of so many other schools like Tae Kwon Do. Forms are an organized set of movements often called a pinion or a kata. Instead, it goes for the simplest,



2005 she became a trustee of Tikva Children's Home in Odessa, an educational institution for Jewish orphans in the Ukraine. Emily Lehrman, Director of Strategic Development of Tikva, contacted Baiul herself because of the parallel between the Ukrainian children serviced by Tikva and Baiul's own history, and was thrilled with Baiul's willingness to participate in Tikva. On a side note, fellow Jew Lenny Krayzelburg, Olympic swimming gold medalist, sits on the board too. Baiul said about the orphanage, "I was interested because it was an orphanage and because it was Ukrainian. But I had no idea how much it was going to touch my soul. We could speak to each other. And the people running the orphanage, I became part of the family. When I went I thought, okay, it's an orphanage, I'm an orphan, we'll work together. But when I came back, I said oh, this is just perfect. It made an incredible impression on me. And it made me feel so good about myself."

The trip to Tikva also increased Baiul's interest in Judaism, she said, particularly after spending Shabbat there. As soon as she returned back to America, she immediately went to find the kosher grocery store in her neighborhood, and has decided to try not to mix dairy and meat.

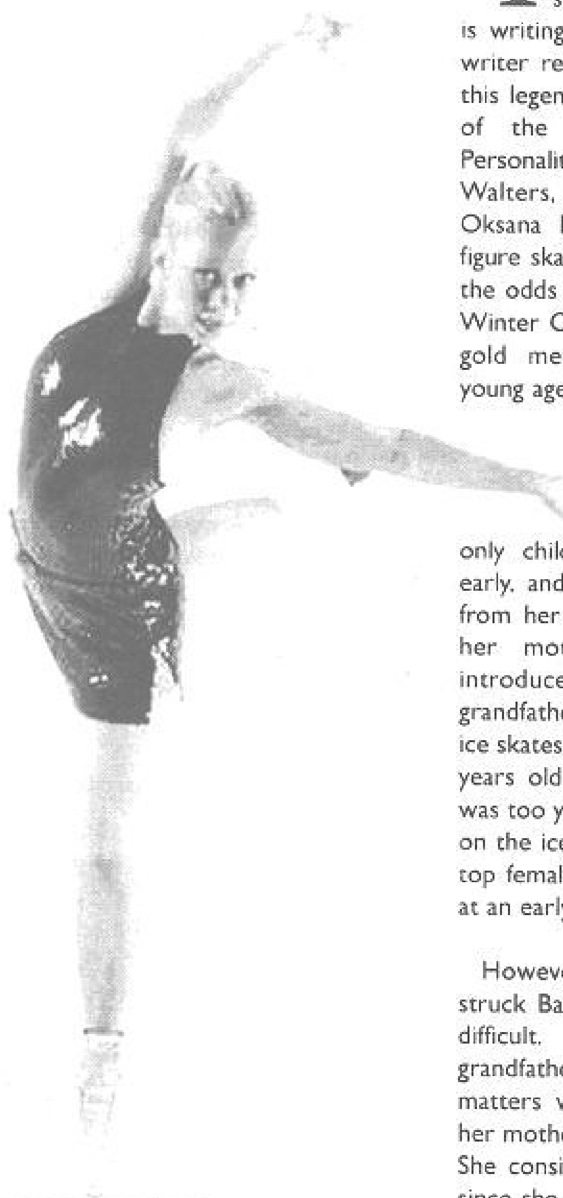
Besides Tikva, the only other board Baiul sits on is a figure-skating club in Harlem. "I don't like to get involved in something if I don't really understand what it is, just to throw the name around. I'd rather have something good I can really put my heart into." She plans to take another trip with Tikva and cannot wait to do so. "Now I can share myself with the kids. I can raise money for them and go there and spend time with them. It's perfect for me."

Today, Baiul continues to tour and skate, and she has her own figure skating apparel company, the *Oksana Baiul Collection*. I am sure during this Olympic season Oksana will put all on hold and watch closely while reminiscing about the times when she was a champion figure skater. But that's okay, Oksana. Time moves on and nobody stays in the spot light forever. However, let it be known. When it comes to talking about top Olympic athletes, Oksana Baiul will always be mentioned. To win a gold medal is every athletes dream. To win one at sixteen is talent beyond recognition.

**All quotes are from an article in the NJJN.*



By Josh Zaretsky, Contributing Writer



Remembering a Jewish Olympian

The Winter Olympics are among us and while every sports journalist out there is writing about Torino 2006, this writer remembers a legend. And this legend, who was named "One of the 10 Most Fascinating Personalities of 1994" by Barbara Walters, is none other than, Oksana Baiul, the Ukraine born figure skating star whom broke all the odds at the 1994 Lillehammer Winter Olympics by capturing the gold medal at an unbelievably young age of sixteen.

Oksana Baiul was born in Dnipropetrovsk, Ukraine in 1978. An only child, her parents divorced early, and her father disappeared from her life. She was raised by her mother and was luckily introduced to skating by her grandfather, who gave her a pair of ice skates when she was only three years old, apparently because she was too young for ballet. A natural on the ice, she became one of the top female skaters in the Ukraine at an early age.

However, personal tragedy struck Baiul, and this made things difficult. When she was ten, her grandfather died, and then to make matters worse, three years later, her mother died of ovarian cancer. She considered herself an orphan since she did not know her father and after her coach emigrated to Canada, found herself alone, often sleeping on a cot in the rink where she practiced, "I basically grew up on my own," Baiul has said.

Not letting rough times get the best of her, Baiul captured the gold medal in Lillehammer, Norway, at the 1994 Winter Olympics and became an overnight international champion. Following her Olympic triumph, Baiul moved with her new coach to the United States and competed professionally. "I was so young; I wasn't really part of the decision-making process. My coach said, 'Okay, let's move to America and live there.' I said, 'Okay, let's go.'" Unfortunately, here transition to the States was not a smooth one and due to alcohol abuse, she entered a rehab clinic in 1997. When she returned to skating, she was put under a spot light. It was covered nationally in magazines like *Sports Illustrated* and on television shows like *The Oprah Winfrey Show*.

In 2003, Baiul decided to return to the Ukraine and reunite with her father (it was covered on 20/20 and by *People* magazine), where she discovered that her grandmother (his mother) was Jewish. "I realized, I'm a Ukrainian person. My mother's grave is in Ukraine." So she decided to go back to find some "closure." And closure she found. When Baiul, who was raised Russian Orthodox, had her Jewish ancestry confirmed, she was elated to find out the news as well as her Jewish fiancé, Gene Sunik, a Russian Jew who settled in the New York area with his family when he was five years old, was happy to learn he was not intermarrying. Baiul stated, "I really liked hearing that [she was Jewish] because I am sharing my life with a Jewish person. I am getting closer to Jewish culture, starting to learn what Judaism is all about." She continued by saying, "I'm exploring Judaism now. I'm just at the beginning. I'm taking it one day at a time, opening myself to the experience. It's happening slowly but it feels good."

Baiul's Jewish education is right on track. Not wasting any time, in

marble laden havens time and time again, juggling Pine Sol, Ajax and Carpet Fresh with expert precision and such commitment (including the mental-ward's association) that I felt it was time to pay tribute to them in a little poem I call:

"Ode to the Persian Jew's Housekeeper."

The house is clean, and all is well
Mom has gone shopping; dad's gone as well
The kids are at school, the driveway is bare
But inside the casa, una muchacha is there

From Guatamala, Mexico or El Salvador
There is a certain someone waiting inside the door

Relaxed on the couch
Perhaps enjoying a snack
But soon would return the madness
When the Kharrazi's got back

Sonia, oh Sonia, from El Salvador
Mom offered $500, but you wanted more
We provided you shelter, a room in the back
You shared it with the washer…and the dryer, in fact

Arminda, my dear, you worked like a champ
After mom was relentless with her clean-up-class camp
She showed you the value of "umph" on your knees
You smelled of detergent in varying degrees

Maria, my friend, where did you go?
In less than a week, it was on with your show
The memory is clear, it was like yesterday
You escaped down Laurel Canyon, far far away

Sophia, Sophia, how we scared you
You saw our green onions, we screamed "Dayanu!"
Passover it was and pass over you did
You ran to the closet and in fear you hid

And borrowed Juanita
An enigma to see
Mom offered you part time
If Parvaneh Khanom would agree
You tried it a day, and then two and then three
You liked us much better, Parvy was history

Claudia would cook, always in the mood
Mom even taught you to make Persian food
But try as you would, and try as you might
The charcoal black tadig never came out quite right

Mom's jewelry was stolen
And hid in a purse
Conchita was lucky
She didn't end up in a hearse

Luz you were different
Your name ended not in "a"
You did not do windows
Too bad you couldn't stay

Alita would vacuum
The whole house and stairs
The darn chore was endless
My brothers tracked dirt like bears

Amilia had style
Too much I assume
Her scent overpowered
With sickly sweet perfume

Isabella worked hard
Of her job she was proud
Too bad about her snoring
Quite unbearably loud

Nina you vixen
Unscrupulous flirt
Alas I could not resist
When you looked so hot in that skirt (sorry mom)

Monica loved parties
She'd carry the plate
Until she soon realized
For us, 3 a.m. is not late

So many have joined us
Made things spick n' span
Shared our homes and our culture
The Jews of Iran

Service with a smile
Muchas gracias, amores
On behalf of all of us
For you,
May heaven open its doors

Please forward your comments to krazykharrazi@hotmail.com

By Marvin Kharrazi, Contributing Writer

Behind the Housekeeper

Within many a Persian Jewish home there is a very important and cleanly presence. Almost always hailing from south of the U.S. border, and with a name usually ending in the sound "a," she glides through our lives picking up after us and communicating in courageous yet broken English. She is the housekeeper.

Also known as the "maid", the "cleaning lady" and "the woman you curse for cleaning your room and making it impossible to find anything" – like it or not – she has become a fixture in our homes as much as the teakettle. Sure, it may not be the very same woman next month as it is today ("good eh-help is SO hard to find!"), but there are definite commonalities which they ALL seem to share. Her husband (optional) and kids are back home where she sends a portion of her check. The maid's outfit you had from before does not fit her quite right. She has somehow learned to program the Spanish speaking channels onto the favorites of your remote control.

There is a special relationship between the Persian-Jewish culture and the South of the Border Cleaning Lady culture. They bring us a willingness to do the dirty work for under the table pay, as well as an incomparable opportunity to help keep our women pristine and fresh and our children spoiled. I still hear the mocking echoes of laughter from my freshman year of college when my dorm-mates found out I had never done a load of laundry, made my bed or washed a single dish. I was mentally clean-tarded. I am pretty sure now that it was part of the conspiracy to try to keep the boys living at home until they got married. Much to mom's chagrin I learned that Palmolive softened hands while I did dishes, and the rest of my independent living was history.

From the housekeeper's perspective, we in turn offered some beautiful opportunities of cultural integration. How often does a person get to hear broken Spanish through a thick Persian accent? Classic! And of course, a ticket to an authentic Iranian Jewish Passover is right up there with a chance to see Willy Wonka and the Umpa Lumpas. And then there are the lessons in hard-core bargaining and negotiations. I remember mom cruising Ventura boulevard in a Volvo station wagon near the Happy Day Maid Agency, pulling up to and asking likely candidates "Quanta paga para cinco dias? (how much for 5 days labor?)" so she would not have to pay the agency fee. Ah, the memories.

It was not often that we had help from the same housekeeper for any extensive amount of time. It is hard to say exactly why. Perhaps it was dad's inebriated off-key nighttime accordion playing. Or maybe twin girl toddlers (my sisters) were too much to juggle along with all the chores simultaneously. Maybe three rowdy boys made them homesick for their own (assuming their boys played Nintendo, basketball, swam in the pool, clamored to raid the fridge and teased their sisters intermittently while the floor was being mopped).

These committed cleaner-uppers have marched into our cavernous,

yourself to be in Israel for the length of time you husband goes to graduate school, so if you do not want to stay you don't have to. Marriage is about compromise. If you compromise and move to Israel for him to accomplish something, then your husband can compromise and move back if you don't want to stay. As for friends and family, do the best you can to keep those relationships strong, and in the meantime make new friends.

Once you have asked yourself all the above questions and have determined whether fear is at the root of your uncertainty, you will be able to provide your husband with a solid explanation of your decision and he will appreciate you for it.

Dear Khanomi,

It's been a year since I've come to America. I was brought here by my then boyfriend, soon to be husband. We've been living together for almost ten months. Last week we had our first real fight. I mean, real. We called each other names. I am very hurt. He doesn't understand that I already did so much for him. I left my family, all my friends (I used to have lots!) and my country for him. I also recently learned that he is part of a specific group inside Judaism, because he is from Iran, so I am learning also a lot of his family's customs. I don't work, because he doesn't want it. So I take care of the house, and the only friend I have is the maid. I never go out, so I have no friends here in America. Now he wants me to let the maid go, because his sister thinks she stole an earring. She also works there. I absolutely refused, and then somehow his family got involved, particularly leave my house. It is my house! She already dismissed her from hers! Why do they have to keep pushing me to do this? Now I hate all of them, and I am really really thinking about going back to my country. I really love him, but how am I supposed to make it here? How am I supposed to make friends? How can I survive his crazy family?

~MAYBE THIS IS ENOUGH, California

Dear Maybe,

First of all let me point out that there are many issues in your letter. The first and obvious one is the fact that you are angry at your fiancée for the fact that you uprooted your life to join him. It appears that you feel that you have given more to the relationship than he did. If you don't confront these feelings of anger inside you, they are just going to grow, and explode at a certain point. You do have to talk to him about how you might feel shortchanged in the building of the relationship. He might open your eyes for the things he had to give up in order to have the relationship. Choose a safe time and space to do that. If need be, I suggest that you go together to a counselor. It is no shame, and sometimes being able to speak to a third person might help both of you seeing how the other sees the relationship.

Another point that comes out in your letter is that you clearly feel that there is an imbalance in your relationship, and this imbalance is aggravated by the fact that his family is very actively involving you in their own dynamics. I need to break the news to you that when you marry someone, you don't marry him alone. You marry his family, too. This is true of any family, and even more so with Farsi Jews. You don't indicate what is your country of origin, but I guess that your culture does not see family as Iranian people do. You are becoming part of the family, and you will need to establish some boundaries and find your own space in the family dynamics, as well as accept the fact that his family is not going to disappear.

How to relate to your partner's family is but one of the five things a couple must discuss before making a commitment. The other four areas are friends, money, house up keeping and sex. It is important to know where you stand on those issues and what do each of you expect on those areas so you will be able to make a life together with which both of you re comfortable. You – and him – will need to make compromises, finding the best way to handle these areas.

Now regarding the issue that apparently brought all those things up. First of all, his sister's intentions might be good. If the maid really did something, his sister is right to be worried about your safety. Yet this is also a question of space and boundaries, which only you can decide. But above everything else, I worry when I read that your only friend is your maid. That is not healthy. You absolutely need to get out of the house and face the world. You need to find a community with which to get involved. If you are not comfortable in the Jewish communities in your area, find something else. Go to the library, a gym or volunteer in a nearby school.

Dear Khanomi

Dear Khanomi,

To go or not to go, that is the question! At 27, I am a recent newlywed and my husband has just been accepted to a few graduate programs. He has a few options around North America, but the one program he truly wants to explore is in Israel. I don't want him to resent me in the future, but I am just not sure if I am ready to move to Israel for the next few years. I want to go to graduate school a year after he starts, to pursue theater, but in the meantime I plan to work to support us. I feel like most of my work skills have revolved around serving the Jewish community - skills which don't seem to fit with the needs of the Israeli work force. So I am left with the dilemma of not knowing if I'm ready to move to a whole new country, knowing if I will have work options, and more importantly being away from family and friends. At the same time, if we do move to Israel I don't want to resent him in the future. I'm just trying to find the balance of making sure we are both happy, as well as take into consideration my well-being and wishes. Any help in problem solving this situation would be greatly appreciated.



Thanks,

~MARRIED AND MOVING

Dear MARRIED AND MOVING,

Mazel Tov on getting married and on your husband's acceptance into graduate school! It seems you have some difficult decisions to make. Moving to a new place as a newlywed, worrying about finding work to support your family and making yourself and your husband happy are tough life changes to consider. The first step you should take is to ask yourself "Am I being motivated by FEAR? Is FEAR the thing that I feel insecure about moving to Israel and finding work and happiness? Or is it that Israel is not the place I want to live?" Depending on your answer to that question, the decision should be a bit ea:ier to make.

Let us say your hesitancy is fueled by fear. It would be important to explore whether this is a recurring pattern you have that keeps you from pursuing your dreams and passions. If it fear is a pattern, has it served you well in the past? Do you have any regrets that could be the result of not acting, out of fear? What, in fact, is keeping you where you are? From your letter it sounds like you have mainly worked in the Jewish community. Does that mean that you have or have not had time to pursue your passion for theater? If your creative life and path to accomplishing your dreams at 27 does not make your life at five years ago look like a distant memory, it is time to push through the fear and start living life! If this is your story, moving to a new place may just be the thing you need to jumpstart your theater career or journey. If you have not done it in your current location, perhaps a new place will give you a fresh slate and motivation to get off your tuchas. You do not want to one day wake up and find yourself in your 50's, having done nothing about making your dreams come true. Regret will forever chew away at you. As for work, your skills in the Jewish community will translate to skills you need for jobs in Israel, if you let them. You could simply start by teaching English. You could also see what work you can get in theater. Passion and drive sometimes win over experience in the work force – it's worth a try. But, more importantly, remember that you are only committing

position of the stars and planets, the correct medical treatment for certain illnesses, and theological conclusions. Medicine, for the rabbis, was an interrelated science that drew from other fields of thought, including astrology and orthodox theology. The acceptance of astrology among Babylonian rabbis reveals just one of the many ways in which these rabbis' reasoning had become fused with the indigenous Iranian elements, creating what can be called an Iranian-Jewish mentality.

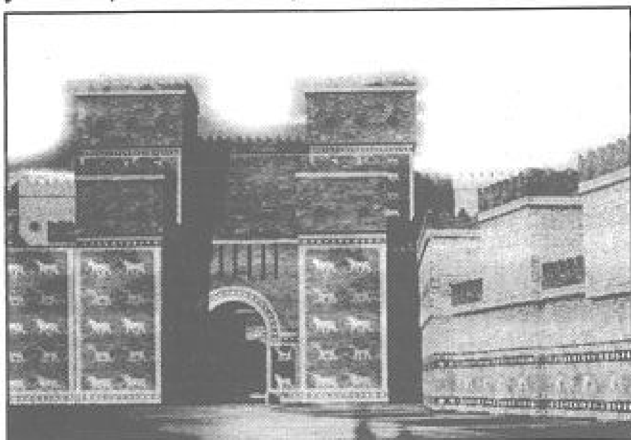
Perhaps more interesting than the rabbi's role as judge and physician is his role as a man with miraculous magical powers. At any given point, the rabbis are described to have conducted miracles, overseen omens in nature, talk with and raise the dead, interpret dreams, bless and curse people, and predict events before they happened. There is one story, for instance, in which a rabbi, displeased with someone, is said to have caused the death of the man:

A certain student of Samuel had intercourse during a bereavement. Samuel heard about it and was angry, and the student died.

The magical powers, as seen here, are frequently presented in an aphoristic way so as to be interpreted by future generations as lessons in everyday life. If one does something contrary to rabbinic orthodoxy, one will pain a severe price.

CONCLUSION

The history of the Jewish communities living in Sasanian Babylonia had its ups and downs. At its worst, Jewish communities were wiped out by a whim of a cruel king. At its best, these Jews produced some of the greatest and most long-lasting Jewish cultural phenomenon, including the Babylonian Talmud, which is the basis of normative Judaism up until our own present generation.



Continued from page 25

personal sacrifice, physically and emotionally, on a regular basis. Moshe and Mali find their peace and happiness only after sacrificing everything they have– their food, their home, even their love for one another.

What some call "miracles" I call coincidence. When fortune smiles upon me, I take the money and run. And despite the wisdom of my religion, I do not consider bad luck to be G-d testing me. Still, when I evaluate my life I come to many of the same conclusions Moshe and Mali come to. Life is indeed a series of tests, and it is the moments in our lives when we are pressed the hardest that we are allowed to grow. Whether one answers to G-d or to himself or herself, the willingness to sacrifice, to put the needs of others above one's own, to forego personal comfort, triumph or delight so that someone else may prosper, is the greatest strength we as humans possess.

The world is full of religious people serving gods of all kinds. We serve our respective gods through prayer and worship, and in many cases we are conscious of the sacrifices we make in order to pass what we determine to be "tests from G-d". Often we fail to realize that while we may be in the middle of a lifelong series of tests from G-d, we are subject to tests on the human realm as well. After all, what is human interaction if not a series of tests? And what is the purpose of relating to people in this world of conflicting religions and multiple gods if not to serve our fellow human being? The sacrifices Moshe and Mali make in the name of G-d are no different than the sacrifices we all must make every single day in order to coexist. And like Moshe and Mali learn with every subsequent test, there is always room for greater personal sacrifice.

It is no surprise that the jokes in Ushpizin elicited only subtle laughter from anyone in the audience. The strength of the film is not in its ability to poke fun at the Orthodox culture like so many films and television shows have done in the past. The strength of the film is in the story of two human beings so devoted to G-d that they are willing to turn their lives upside down and inside out in order to earn the life they want so badly. Their perseverance, unquestionable faith, and overriding selflessness are direct results of their decision to serve G-d. Yet who or what they choose to serve is irrelevant. It is their indomitable spirit and devotion that makes them strong, and their insistence on treating their neighbors like gods that benefits the world around them.



the Jews to celebrate the Sabbath. Following in Yazdegard II's footprints, the next Sasanian king, Peroz, took the persecution of Jews to a lethal level. His regime systematically slaughtered one-half of the Jews of Isfahan, forced the Isfahani Jewish children to be handed over to a fire-temple, and executed the exilarch and two teachers.

One can see a paradigm of the turbulent cycle of Iranian Jewish history in the above stories. From the generosity of Shoshendokht and Yazdegard I, who allowed the Jews to settle in Isfahan, to the annihilation of one-half of those Jews three kings and less than one hundred years later, the history of the Jews under Sasanian rule was ever-changing.

THE PRODUCT OF THE JEWS IN THE SASANIAN EMPIRE: OVERVIEW OF THE BABYLONIAN TALMUD

From the turbulence of Jewish life under the Sasanians emerged one of the greatest achievements in Jewish history. The Iranized Jews produced one of the most influential books in Jewish history, second only to the Bible. The Babylonian Talmud, or Bavli, was the final literary product of the many flourishing Babylonian academies. The Babylonian Talmud is thought to have been closed in the year 499 C.E., though many scholars acknowledge that redaction of it continued well into the seventh century. The dating of the Babylonian Talmud's composition, editing, and redaction is an inexact science because its content underwent a complex process of oral transmission and, once written, manifold editions and redactions.

The Babylonian Talmud is composed of two distinct texts: the Mishnah, the great compendium of Jewish law (halakhah), written in Hebrew and compiled around 200 C.E. by Judah the Prince, and the sages' commentaries and arguments on the Mishnah (gemara) written in both Hebrew and Aramaic. As such, the Talmud records ancient rabbinic teachings. The massive work, composed of nearly 5,400 pages, includes laws, logic, exegesis, and theology.

THE ROLE OF THE RABBI

What we get most in the Babylonian Talmud is the rabbis' depictions of other rabbis. The historicity of such accounts, while needing to be scrutinized, is nevertheless sufficient to make certain judgments about what role the rabbis viewed themselves as having within their communities.

To go back to the earliest communities of Babylonian rabbis, circa the third century C.E., one sees great parallels between the function of the rabbi and that of the Zoroastrian magus. The rabbi of third century Babylonia was not the superintendent of sacrifice and prayer in the synagogue. Instead, the rabbis were first and foremost considered judges and physicians.

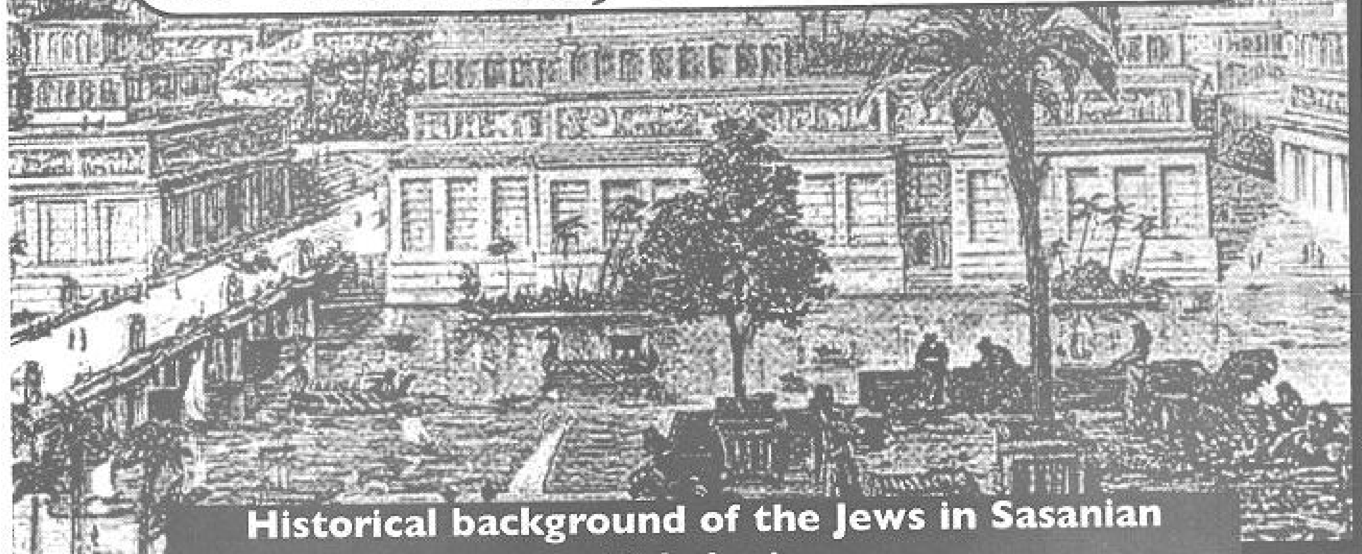
In third century Babylonia, the rabbi, appointed by the exilarch, or ruler, of Babylonian Jewry, was a rabbinic-trained pious man who was responsible for various social, political, and cultural aspects of Jewish life. The rabbi was, for instance, the judge who dealt in local cases regarding property, litigation, and torts.

The rabbis in third century Babylonia were also students of astrology, by then an already ancient science in that part of the world. The sages did not completely demarcate between astrology, medicine, and theology. In their line of thinking, there was a clear and direct relationship between the

By Jason Sion Mokhtarian, Contributing Writer

Jewish Culture in Sasanian Babylonia:

The Rabbinic Academies, the Talmud, and the Rabbis



Historical background of the Jews in Sasanian Babylonia

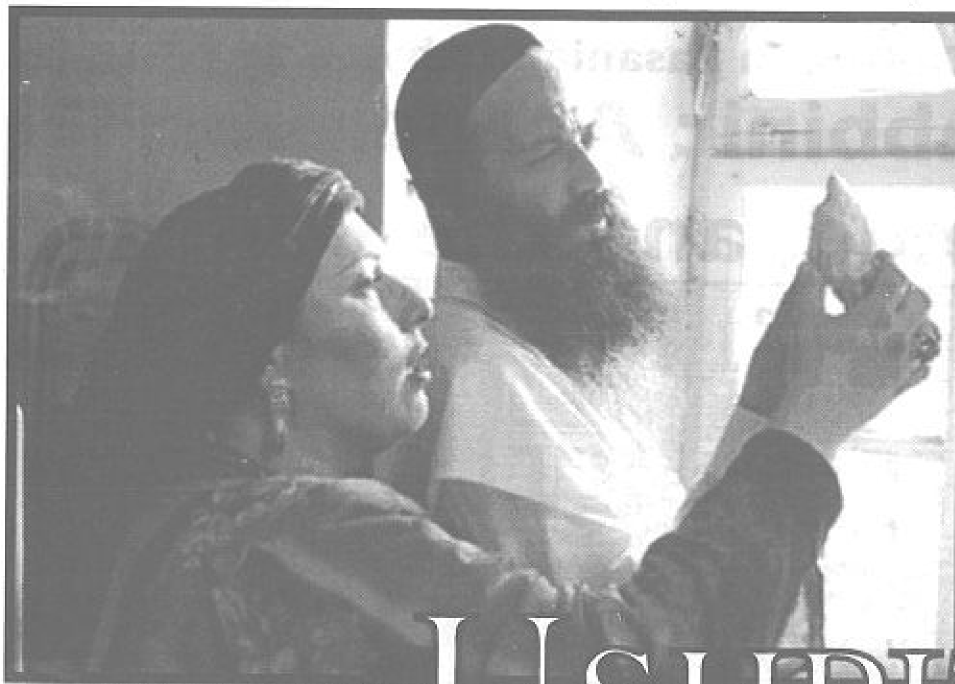
Under the Sasanian Empire, the majority of Jewish communities were located in the province of Babylonia. Historians estimate that there were between 200,000 and 500,000 Jews living in the province of Babylonia during the Parthian and Sasanian eras. The total number of Jews in greater Iranian lands in those times is therefore much higher when one considers the other Jewish communities outside of Babylonia. One of these Jewish communities was in Isfahan. It was to this city that at the end of the fourth century C.E., the king Yazdegard I, answering the solicitation of his Jewish wife Shoshendokht, allowed the Jews to immigrate. In addition to the province of Babylonia and the city of Isfahan, Jews were sporadically located in other Sasanian satrapies, including Armenia, Adiabene, Media, Spahan, Susiana, and possibly Parthia.

The Sasanian government's treatment of Jews is complicated and turbulent, as expected in an empire spanning hundreds of years. The situation of the Jewish settlers changed from king to king. There are many reasons why throughout their sovereignty the Sasanians lacked a single policy towards Jews. One reason is that the Zoroastrian definition of heresy was ambiguously defined and therefore subject to any one king's determination as he saw fit. Complicating the matter further, the religious accusation of heresy was often nothing more than an excuse for masking the real political and economic motivations of persecuting a certain religious group. In short, each king treated the Jews and other minorities according to his needs.

Sometimes the Jews were treated well, as under the reign of Shapur I (240-270). The Talmud quotes Shapur as having told Samuel, a leader of the Jewish community, that "he had never yet allowed a Jew to be killed," though there are certainly historical reports which contradict his statement. Nevertheless, Shapur's general attitude of tolerance is exemplified in his relationship with a different Samuel, Samuel Mar Judah. Samuel Mar Judah was known to have had such close ties to Shapur that he slept in the royal palace and was given food acceptable to his dietary restrictions.

Later in Sasanian history, one can see instances when the Jews were severely mistreated. For example, the Sasanian king Yazdegard II (438-457), at the behest of powerful Zoroastrian priests, implemented cruel policies against the foreign religions of both Christians and Jews. At one point Yazdegard II forbade

By Michael Forstein, Special to Iranian Jewish Chronicle



USHPIZIN
RESPONSE

Before seeing the film, I was told by several different people that Ushpizin was "hilarious". The critics said the same thing. Bob Strauss of the LA Daily News calls Ushpizin "One of the best character-based comedies of the year."

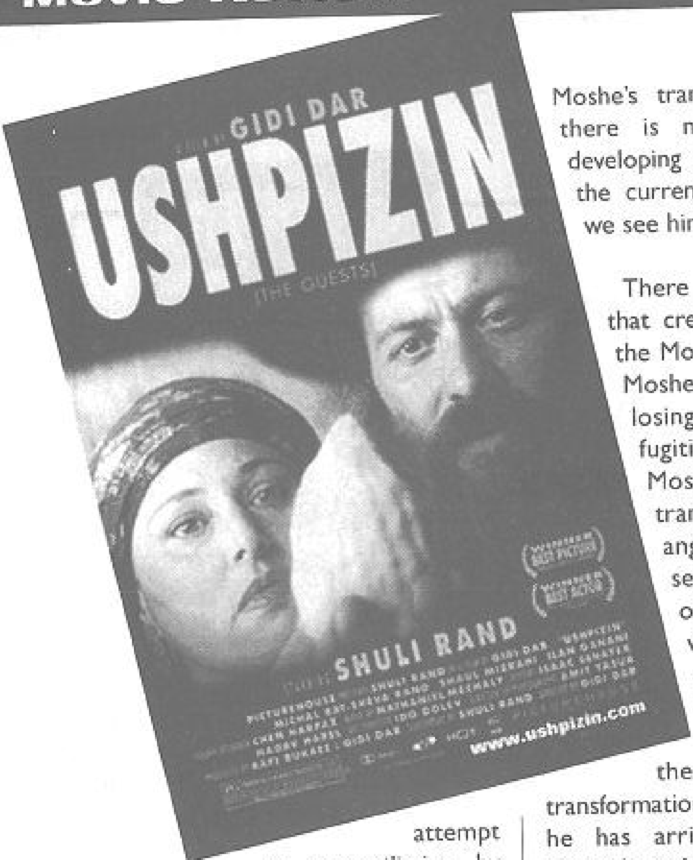
A comedy about Orthodox Jews? Haven't I seen this before? Did somebody forget to call Mel Brooks?

I have never been to Israel, nor have I been exposed to the Orthodox community in any non-satirical way. I was raised in a conservative Jewish household that respected the Orthodox and valued Israel as the homeland of the Jewish people. Still, for a long time my understanding of the Orthodox culture began with long, curly sideburns and ended with the Western Wall, where I envisioned hundreds of Orthodox men, dressed in all black, on their knees praying as the sun went down. Unfortunately, my understanding of the Orthodox community has more often been informed by Mel Brooks films and Saturday Night Live skits than first-hand exposure to the culture.

Maybe this is why I did not find Ushpizin all that funny. I was too concerned with ingesting all the cultural lessons I could, knowing that the film was written by an Orthodox Jew. Or maybe I was not laughing because I was filled with discomfort, cringing and crying inside at what I was seeing.

I never fully comprehended the degree to which certain communities, the Israeli Orthodox in this case, are ruled by G-d. I understand that the film is a work of fiction and that the characters in this film do not represent all Israeli Orthodox Jews, but I assume such devotion to G-d is not uncommon. The main characters in Ushpizin consider every action, every thought, and every seemingly coincidental occurrence to be G-d testing their will and character. No matter how poorly they are treated by their guests, they believe that it is G-d testing them and that they should respond with nothing but kindness. Watching them suffer extreme emotional abuse was hard for me to stomach. Such acquiescence goes against everything I believe. Yet somewhere during the ninety-minute film it occurred to me just how remarkable it is to practice benevolence in the face of harsh antagonism, to respond to taunts and provocation with pure goodwill. Watching Moshe and Mali feed their ungrateful neighbors time and time again made me realize that in order for them to pass their "test from G-d" they must not only practice restraint, they must make true

Continues on page 28



attempt at reconciliation by his nefarious guests.

Though successful in portraying the depth of belief and spirituality in religion, the film fails to create characters of depth. The film is heavily plot and theme based and the character development suffers as a result of this; the characters are not created with depth and dimensionality in mind. The antagonists of the film, fugitives from prison who crash Moshe and Mali's sukkah, are B-movie caricatures of crooks at best. One of these guests knows Moshe from his apparent criminal past and suspects that this religious bit is Moshe's latest racket. Their tension holds promise of depth and the sense of transformation in character, but the director seemingly shies away from this task, favoring instead to create a plethora of moments rife with awkwardness between Moshe and the fugitives that fizzle out imperceptibly. We have no sense of Moshe's transformation because there is no effort put into developing his character beyond the current situation in which we see him.

There are certain scenes that create tension between the Moshe that was, and the Moshe that is; once, when losing his cool with his fugitive acquaintance, Moshe enters into a trancelike state where anger dominates. He seems at the precipice of thrashing out violently, but calm, reason and religion bring him back to rationality. However, the reason for his transformation and the realizations he has arrived at, the deeper psychological and metaphysical meat that we crave is a dish not served to us during this Sukkoth. Similarly, the fugitives are poor attempts at comic relief. In creating an overtly rude and excessively simpleminded pair of crooks, the director misses the opportunity to show the insight and realizations the fugitives might glean from their unintentional foray into religious life. In one scene, the escaped cons decide to grill in the middle of an ultra-orthodox street lined with Sukkoth while listening to blaring techno music, smoking cigarettes and drinking beer. However dimwitted, course and anti-religious as these escapees may be, I find it extremely difficult to fathom that two Israeli crooks would lack such tact and disdain for the religious as to engage in that sort of behavior.

This scene is indicative of the humorous attempts throughout the film. Throughout this scene, we have a feeling that we should be laughing at the fugitives, but they are not that funny. Later on in the scene, we have the feeling that we should be laughing at the outrageously incensed and flustered religious, but we mostly feel empathy with them in their frustration and outrage. "Ushpizin" seems unwilling to venture into humor and the film abandons the audience in the gray area between the portrayal of reality and parody. Jews have a long artistic legacy of finding the follies of daily life, from Sholem Aleichem to Seinfeld, but I never felt comfortable laughing at the way this film portrays the innate sense of buffoonery in humans. What may seem silly to the secular mind might be paramount to the religious mind, so even a secular Jewish audience might miss the cues for laughter in fear of violating religious mores.

That being said, Ushpizin is a warm invitation to revel in the silliness, the warmth, the humor, the holidays as lived by the ultra-Orthodox. You are certain to feel more comfortable as guests in the theater than guests crashing a Sukkah in Mea Shearim.

Ushpizin, a movie that focuses deeply the diversity of the Jewish people in Israel, is scheduled for DVD release on April 4th, 2006. http://www.ushpizin.com / A few of our writers shared their commentary on this movie. Write to us at Editor@IJChronicle.com to share your thoughts and opinions on Ushpizin, and other films with Jewish themes and characters with us. Or perhaps you're writing a movie. Let us know how we can be of service for your creative and publicity needs!

By David Feinberg, Contributing Writer

USHPIZIN R•E•V•I•E•W



"Ushpizin" takes two of the most well known biblical allegories and unravels them in the contemporary setting of an ultra orthodox neighborhood in Israel. Moshe and Mali, the film's protagonists, breathe new life into the story of Abraham and Sarah, their barren marriage withstanding countless years without children while maintaining an unwavering faith in G-d to provide children for them. The theme of "Ushpizin," of unwavering faith is taken from the allegorical story of Job. Job, as we know, was tested with increasingly more difficult and trying setbacks to see whether his belief was ultimately steadfast. In this film, Moshe, who renounced his murky past and transformed himself into a pious, impoverished, and humble Jew living by the Talmudic law, plays the role of Job. In addition to these two famous stories, the film serves up a comic interpretation of the proverbial dilemma of the unwanted guests. The film starts out by explaining that Ushpizin means "welcome guests" in Aramaic; in this case, the Ushpizin are secular Israelis evading prison by disappearing into the land of the religious.

The film is set in an ultra-orthodox neighborhood in Jerusalem. Moshe and Mali are a simple, if somewhat unfortunate religious couple. With one day before left before the arrival of Sukkot, Moshe is dead broke and cannot gather enough funds to build a Sukkah nor purchase the four holy objects of Sukkoth. Lacking either the heart or chutzpah, depending on your interpretation of the character, to ask the rabbi and religious community for tzedakah, Moshe flounders about the day before the holiday, praying for an idea or a miracle. During this aimless brooding, Moshe, downtrodden, saunters into a shop that specializes in Sukkoth goods. He overhears the end of a conversation between three datim (religious people) about the price of a prized etrog. Using a magnifying glass traditionally used in diamond inspection to ascertain the condition and value of the etrog, the man virulently exclaims its value to be 1000 shekels. Heated debate over its value ensues as Moshe enters and asks to view it. Moshe, in exasperation, exclaims that G-d willing, he will be able to buy the etrog.

Thus begins the tumultuous incidents that turn Moshe and Mali's life into a modern recreation of the story of Job. Moshe and Mali, separately, pray to G-d to bestow upon them some means by which to celebrate the holiday. In what appears to Moshe and Mali as a miracle, their prayers are answered- a thousand dollars appears on their doorstep in an envelope. Moshe's friend tells him of an abandoned Sukkah which he has found and secured for Moshe. Moshe and Mali fall drunk to the fervor of their prayer and ecstatically dance around their squalid apartment with the kind of energy exhibited only by the Chasidim or mid 90's ravers. This may be the film's most redeeming quality- the characters of Moshe and Mali sincerely convey the depth of feeling towards G-d and the pervasive sanctity of their religion.

Overwhelmed with their new found wealth, Moshe and Mali hustle to make last second holiday preparations and purchases. Moshe, in a fit of haste, purchases the prized Etrog. Later in the film, Moshe reveals that it is an omen for the birth of a new child after realizing that it has been used to season salad (Moshe loves lemon) in a flawed

theory of the 'objective correlative' in which, says Eliot, the only way to express emotion in art is to find a set of objects (or events, situations, etc.) which serve as a formula that, when experienced by an audience, immediately evokes the desired emotion. Amichai follows this artistic path, using the holy land to evoke Jewish experience; one can argue that there is no more apt method of Jewish writing. Take, for instance, this stanza about the German Colony, which is a neighborhood in Jerusalem:

I'm sitting in the German Colony, which is the Valley of the Ghosts. Outside they call to one another, a mother to her children, a child to a child, a man to G-d: Come home now! Time to come home! "And he is merciful," come home, G-d, be gathered to your people in Jerusalem so that we can be gathered to you, in mutual death and mutual prayers, with shaken-out sheets and smoothed pillows and turning off the bed light and the eternal lamp, closing the book, and closing the eyes, and turning, curled-up, to the wall.

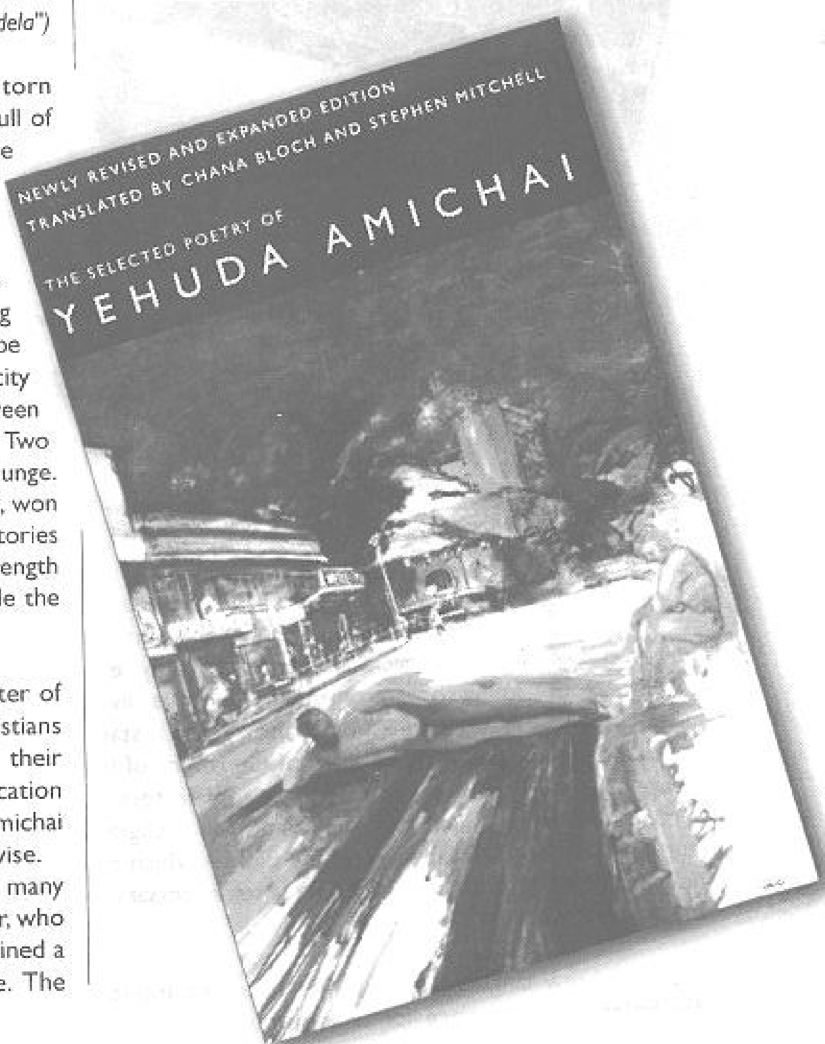
(excerpt, "Travels of the Last Benjamin of Tudela")

Amichai understands that Jerusalem, a city torn between three religions, is, paradoxically, a sad city full of pain, yet at the same time a city full of G-d. The surface of today's city has been built on top of the families who lived there before us. It is impossible to escape the energy of the dead: "Jerusalem, only city in the world/Where even the dead are given voting rights," Amichai says explicitly. Always exploring the question of what it means for a piece of land to be 'holy,' Amichai concludes that Jerusalem is a holy city because, as he puts it, Jerusalem is low, crouching between her mountains, not like New York, for example. Two thousand years ago, she crouched in a wonderful lunge. All other cities ran great circles in the arena of time, won or lost, and died. Jerusalem remained in a lunge: all victories are taut and concealed in her. All defeats. Her strength grows and her breath is calm for a race even outside the arena.

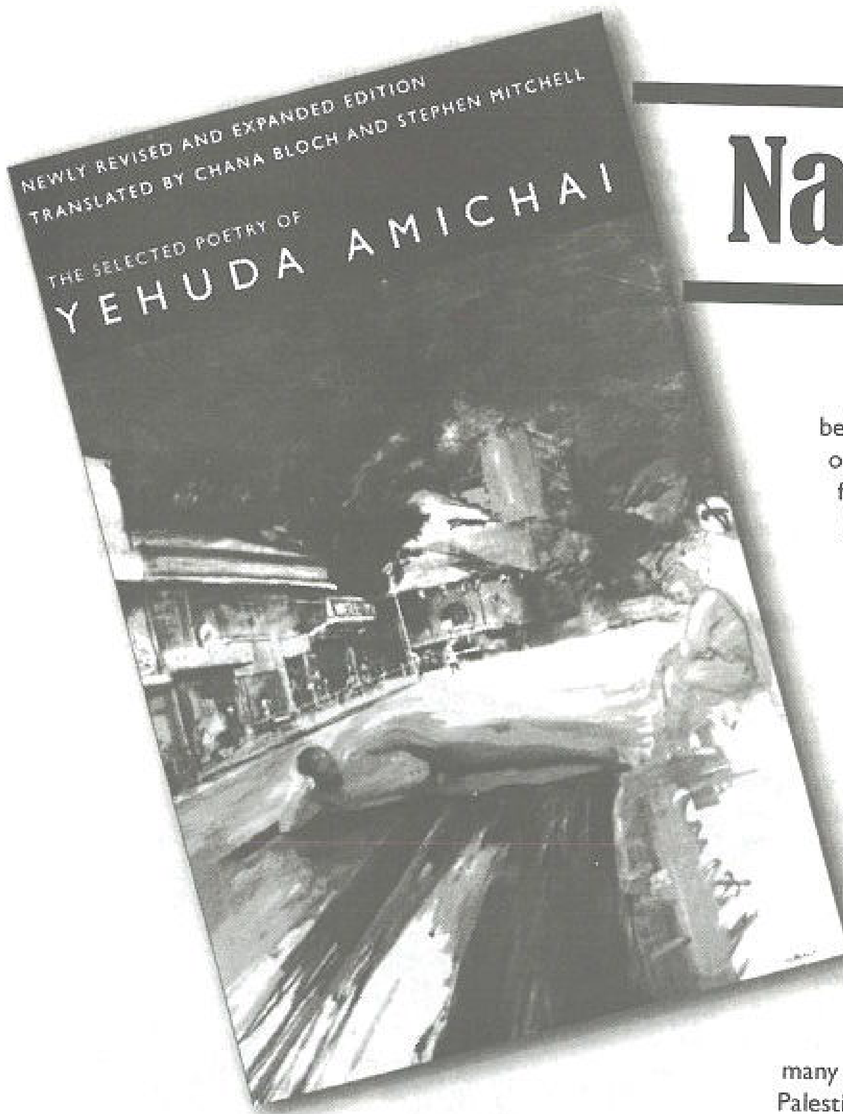
Jerusalem is, today, as it has always been, the center of the world, the place according to which Jews, Christians and Muslims view the successes and failures of their respective civilizations. Jerusalem is the primary location of history, and of course, of G-d's manifestation. Amichai knows this and does not try to convince us otherwise.

Over the past one hundred years there have many Jewish writers, perhaps most famously Martin Buber, who called for, and strove to contribute to, what they coined a Jewish Renaissance, or renewal of the Jewish people. The partly Zionist idea was connected, of course, with the reality of the nascent Jewish state, a place where Judaism could be reawakened from its diasporic slumber. Buber believed that a successful Jewish Renaissance would mix together the universal aspects of Judaism and the religion with the national aspirations of the Jewish people. This mixture of universalism and nationalism would create a nation, an Israel, which is, to put it simply, art. Nation as art, essentially, was the goal. The poetry of Yehuda Amichai, which is both universal (as demonstrated by his reception in twenty-two languages) and Israeli (as demonstrated by his popularity in Israel), is the manifestation of the Jewish Renaissance in its most elegant form. Amichai wrote about the nation as art.

The Selected Poetry of Yehuda Amichai
Edited and translated by Chana Block and Stephen Mitchell
Harper and Row Publishers, New York: 1986



By Jason Mokhtarian, Contributing Writer



Nation as Art

Hebrew has never been a 'dead' language, but, before the creation of the State of Israel, it was a language that many Jews knew only from their religious lives. Hebrew was not a language of a state, but of a diasporic people. The story of the revival of the Hebrew language is made special by several factors, in particular the revamping of a traditionally religious language – indeed, the language of the Bible – which can now accommodate the range of discourses necessary in the modern world.

The Hebrew language, from the Bible to the modern day, holds a special place for Israel's most famous and beloved poet, Yehuda Amichai. Amichai is, in my opinion, one of those great individuals responsible for the successful revival of Hebrew as a living, spoken language, though, as a visionary, he never lets go, as he shouldn't, of the biblical and liturgical resonances embedded in the language. Amichai has helped to build a strong bridge of language between our ancestors, our children and ourselves. Modern Hebrew needed Yehuda Amichai to lead it to a condition where it could express, in music, the most intimate experiences of Jewish life. Without poetry, without Yehuda Amichai, the establishment of Modern Hebrew as the official language of Israel would not be the success it is.

Amichai is at his strongest when he writes about the land of Israel, in particular the city of Jerusalem, his home for many years. Amichai's Orthodox family immigrated to Palestine from Germany in 1936 when he was twelve years old. Often by chance, our lives are defined by the times in which we live, and his was no exception: Yehuda grew up in a world of conflict at a time when the Jewish people were redefining their existence in relation to their hopes of founding the state of Israel. Ubiquitous in Amichai's poetry are traces of the orthodoxy amidst which he grew up and the many wars in which he fought.

Amichai, who has published over ten volumes of poetry (translated into twenty-two languages), uses the landscape of Israel (in particular Jerusalem, where he has lived most of his adult life) to evoke sentiments that are uniquely Jewish. In other words, for Amichai, our land and the essence of our being (including love, G-d, history, family and war) are intimately, perhaps even spiritually connected. The great poet T.S. Eliot once wrote about the

script than a story from the Bible.

It is very easy to walk away from the Book of Esther with a skewed image of her. Esther is often depicted as a one-dimensional beauty who happened to be in the right place at the right time, and who happened to use her attributes to save her people. Esther's beauty may have helped her catch Ahasuerus's eye, but it was her humility, kindness and integrity that made her the woman who single-handedly saved the Jewish people from genocide.

Various versions of the Purim story exist, but in almost all of them, there is great emphasis on Esther's beauty. To say that Esther's only contribution to her people was her unparalleled beauty is to undermine her generosity of spirit, her unbending faith and her strength of character. Too often, girls are taught from a young age to place great emphasis on exterior beauty, and Esther's story teaches us that interior beauty is what separates mediocre women from great women.

There is a somewhat whimsical portrayal of Esther as a breath-taking beauty who was somehow handpicked among all the residents of Shushan to be queen. In many commentaries on the Book of Esther, we are told that when the king announced that he was looking for a queen, Esther actually hid herself because she did not want to be singled-out for her beauty, nor did she want to marry a non-Jew.

This humility seems very far-removed from the behavior of some Persian girls today. You know whom I am talking about—the girls who put on their war make-up and their sexiest suit to flaunt themselves like proud peacocks at synagogue. I do not really blame these girls for the way they portray themselves; I blame a culture that reinforces the pursuit of beauty and marriage before all else. When you are constantly told that your greatest value lies in your beauty and your eligibility for marriage, it is expected that most girls would begin to buy into this. I am not pointing these things out to berate anyone or to criticize our culture, only to suggest that we need to re-examine our behaviors and the messages we are sending to our daughters.

Unfortunately, I have heard of Persian parents who tell their daughters not to achieve high levels of education and not to get "too smart" because it will intimidate their potential mates. I also know that many of these same parents readily encourage their daughters to spend their time and money on waxing, hair straightening, eyebrow shaping, manicures, liposuction, etc., etc. Whether these girls are consciously or subconsciously absorbing this message, it is a potent one: put your time, money and efforts into perfecting your outer appearance. I am not suggesting that being well groomed or beautiful is wrong. However, when parents raise their daughters to think that they will be most valued for their beauty, I think they are doing a disservice to them and to all of the women who fought to be counted as people.

I have often heard non-Persians comment that Persian women are so beautiful. I absolutely agree, and some of the most stunning women I have seen are Persian. This is not a bad thing to be known for, but maybe we can strive to add intelligence, kindness and integrity to the list of qualities people talk about when they mention us. It is not that we need to work to create it, because I know that it already exists within the Persian community. However, more parents need to place greater emphasis on these other qualities, instead of making beauty supreme. We should strive to create a balance between the value we place on how we act, how we treat others and how we look.

There is something very profound about Esther's story. Esther was a Persian queen living a very comfortable life, and yet, she risked her life and her prestige to save her people. She refused to remain silent and live in abundance while the threat of genocide hovered over her people. When forced to choose, Esther picked the moral imperative over her own complacency, and this is what we should aim to do in our own lives.

Esther's value did not begin and end with her beauty. Rather, she used her advantageous footing and her relationship with the king, to do what was right, not what was easy. I am not surprised why Madonna would want to choose the name Esther to represent her newfound self. There is a great deal we can learn from Esther's strength and the choices she made. She undoubtedly set the bar very high for all women, and her story reminds us that inner and outer beauty can co-exist. Esther's story should prompt us to examine our own lives, our own behavior and the choices we make. As a society, we should endeavor to teach young Persian women that if they want to be seen, in the truest sense, then they should apply themselves to achieving even greater beauty on the inside than they have on the outside.

Please feel free to e-mail me at saralehnaz@yahoo.com if you would like to share your thoughts on

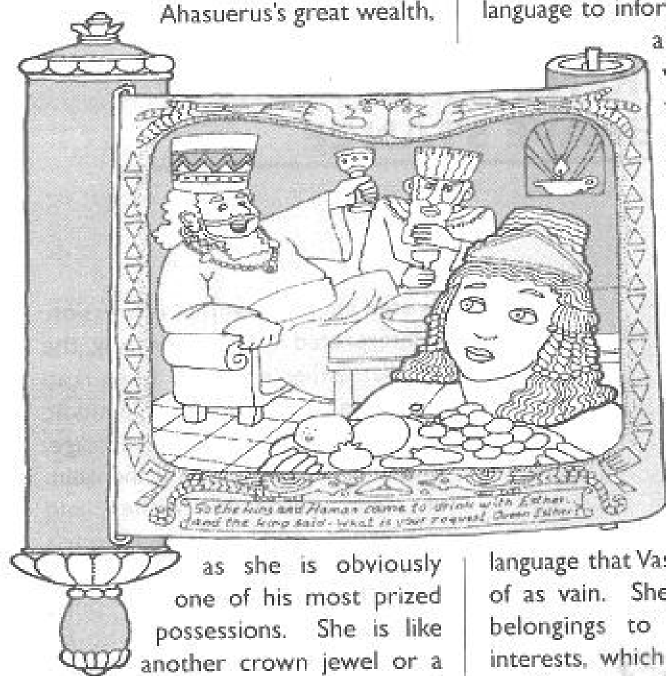
By Sara Nazarian, Contributing Writer

Emulating Esther



As a young girl, I was always a big fan of the Purim story, and even now, Esther is only second to Ruth as my favorite women in the bible. What impresses me most about Esther is her loyalty to her family and faith, her kindness and her integrity. Maybe I was also drawn to Esther because she was a Persian Jewish woman who had to make difficult decisions—something that resonates with a lot of young Persian women today. Esther's story is magical and fanciful, complete with a beautiful heroine, an evil plotter, and a happy ending. In fact, it sounds more like a fairytale or a modern Hollywood

Queen Vashti herself. Instead, Vashti's physical attributes are meant to bolster the impression of King Ahasuerus's great wealth,



as she is obviously one of his most prized possessions. She is like another crown jewel or a piece of imported artwork meant only to enhance the king's image of royal prowess. Vashti, who is not being asked but told that she must essentially submit herself to total objectification, takes a remarkable stand. She refuses her king's demand, therein giving up her rights to the throne.

In a modern context, Vashti's predicament reads as an ancient model for sexual harassment. While Vashti is not technically a paid employee, her lifestyle and home do depend on her staying in the good graces of the king. He is in a complete position of power over her destiny. It was very unlikely that Vashti was under any illusions about the consequences her refusal would have. The fact that she stood her ground despite the enormous loss she would be forced to endure, secures her position as an icon of female power.

The text of the Megillah and its Talmudic interpretations incorporate blatantly derogatory and sexist language to inform us as to how we are supposed to view the women of this story. In (1:9) the Megillah reads, "Queen Vashti too made a feast for the women, in the palace. She served them black and red wines, and seated them in the king's palace, because she wanted to flaunt the king's wealth." Here it is clear from the language that Vashti is to be thought of as vain. She is using the king's belongings to forward her own interests, which is an unacceptable goal for any woman. Later, in (11:9) it is stated, "-that the king shall give her royal estate to another who is better than she." By using the word "better", the text leaves no question that a woman who is not willingly submissive is not as good as one who is. According to Dr. Janet S. Sunness, in her piece Esther's Echo to the Past, "The Talmud describes Vashti as tremendously wicked- enslaving girls and trying to destroy the Jewish people." However, as Rabbi Arthur Waskow explains in his piece Vashti as Feminist Hero, although Midrashim found in the Talmud about Queen Vashti paint her in the worst possible light, he believes it "arises from panic at the idea of an independent woman." There is no question that a women voicing her opposition was a rarity in those times.

The most surprising element of Vashti's part of the story is the remarkable effect her refusal makes. The in the text (1:16-22) it is stated "It is not only the King whom Vashti the Queen has wronged, but also all the officials and all the people in all the provinces of King Ahasuerus. For this deed of the Queen will come to the attention of all women, making their husbands contemptible in their eyes." Vashti's voice of opposition is so unheard of that it sends a shockwave of terror through the men of the kingdom. Ahaseurus and his peers are so concerned, in fact, that they feel if they do not make an example of this obstinate Queen, then all the women of Persia will certainly follow in her footsteps. It is in their horror that the power of Vashti's voice, of women's voices becomes most evident. The message of this section of the Megillah is one of incredible encouragement for women afraid to speak out for their rights. The problem lies in overcoming all the negative language that overshadows that message.

Without witnessing Vashti's bold stance for her beliefs, it is hard to see Esther's eventual bravery in quite the same light. Vashti's scene demonstrates both, the pervasive fear of women's thoughts and voices that plagued the time, and the undeniable consequences of having a voice at all. Esther makes a transformation throughout the story from a passive victim of objectification to courageous heroine, but she could not have fully made that transformation in the eyes of us the Jewish readers if we had not already been introduced to the idea through the story of Vashti. Especially valuable is the reversal allowed by Vashti's tale. The same foolish king who was so terrified of a rebellious woman that he banished her to protect every other man in his kingdom, ends up bending to exactly the wishes of his new wife.

By Amy Balfour, Contributing Writer

Reconciling Rival Heroines

READING ESTHER'S STRENGTH AS BORN OUT OF VASHTI'S BRAVE STANCE



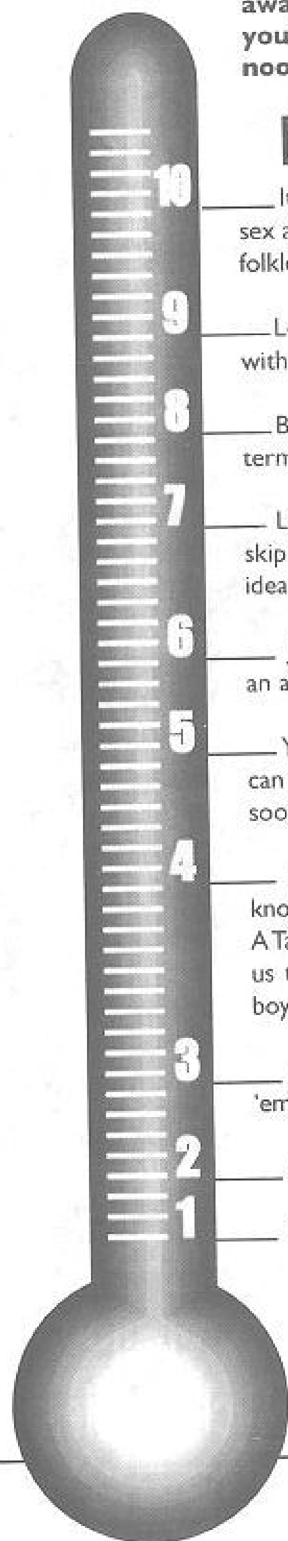
As a young girl learning about the story of the Purim Holiday at an all-Jewish day school, it seemed obvious that I was supposed to think very little of Queen Vashti. If she was not wicked, and no one ever explicitly said she wasn't, she was clearly the lesser queen, not nearly as admirable as Queen Esther. Why else would she be stripped of her title? She must have been depraved to do something that would put her crown at stake. To a young female child, being a queen is the ultimate lifestyle, and at that point in life, it is hard to picture any principle that would be important enough to sacrifice your throne for. It seemed that my understanding of the story could amount to something resembling an ancient Persian version of the Miss America Pageant. After all, I was told that king Ahasuerus held a beauty contest to find his new queen, and Esther was chosen from all the contestants. That meant she was the prettiest, and, therefore, the best.

It is no accident that the story of Megillat Esther left me with such a twisted and misogynistic impression. If interpreted in a certain way, the Megillat Esther, especially when read with the accompanying Talmudic texts, sends exactly that message. Women are meant to be at the whim of their husbands' wishes and commands, and disobeying one's husband leads to disgrace, loss of status and the belittling of one's spouse. Women are property to be used, consumed and demanded, and their value can be assessed through looking alone. A reexamination of the story of Purim, however, reveals two powerful female role models who both overcame incredible obstacles in the interest of standing up for themselves and their beliefs. While Esther was a Jewish Queen who overcame the threat of death to reveal her heritage to her king and save her people, Vashti's original voice of opposition sets the tone and opens the door of possibility from which Esther's brave choice can emerge.

Despite Purim's traditional status as a sort of Jewish Mardi Gras, the story is laced with dark themes. The tale begins with a scene of a drunken husband, who happens to be king, victimizing his wife by ordering her to appear naked before his cohorts to demonstrate and prove her physical beauty. This peep show is not really meant to bring praise to

By Julia Nissim, Contributing Writer

An assassination plot, a pretty young thing with a secret, a vain queen, a senseless king, a faithful friend and an evil advisor—no, it's not a new faux-reality show on FOX. Purim is the soap-opera story tucked away in the Book of Esther, and when it's that time of year to hit it, you'd better be ready to get your drink on and make some nooooiiiiissssseeeee.



Dramarama: Pondering Purim

10 ____ It's now very clear why pop icon Madonna— known for pushing the envelope with her sex appeal, kabbalah-ing in several countries, and writing children's books based on rabbinical folklore— changed her name to Esther.

9 ____ Logically speaking, raise the red flags if any seemingly villainess man whose name starts with an "H" shows up on the scene, i.e. HAMAN, Hitler, Hussein. I rest my historical case.

8 ____ Beware of the mindless king who trusts an egotistical advisor. Or, to put it in modern terms, beware the mindless president who trusts an egotistical vice president.

7 ____ Ladies, if you have an unsightly blemish, bloating— whatever you've got going on, do not skip out on plans with your man. Vashti will be the first woman to tell you it's just not a good idea.

6 ____ Jews are a very inclusive bunch— we've been welcoming cross-dressers for years—on an annual basis, at least.

5 ____ You can put a Jewish girl (like Esther) in a common group (like the King's harem), and you can tell her there's no "I" in "team." Yet, undoubtedly, she'll distinguish herself as a princess, soon to be the queen.

4 ____ Like Nike is to Just Do It, Purim is to Ad-de-lo-yada, which means, "until one doesn't know." Yes, that's right my friends, Purim's slogan proves that beer goggles are a "Jew thing". A Talmudic commandment tells us to eat, drink and be merry during Purim, basically requiring us to drink until we can't tell the difference between Haman and Mordecai. It figures, frat boys aren't clever enough to coin that term.

3 ____ Jews love to hide symbolism everywhere—even in English translation. Pour 'em...Purim...coincidence? I think not.

2 ____ A little late-night "visit" from a queen to her king can do a great deal of good.

1 ____ Eavesdropping will get you hung out to dry.

Purim Top Ten

card of any true liberal activist.

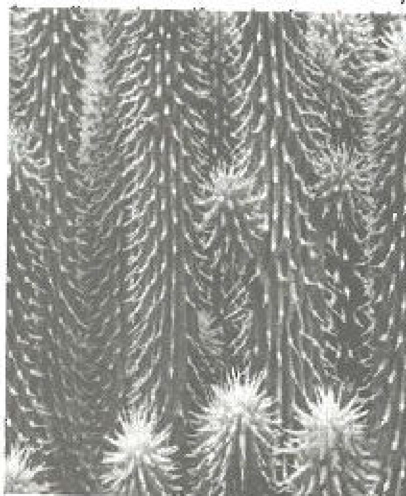
For the past few years, pro-Palestinian factions have sought to get divestment resolutions accepted in other organizations and institutions. The pattern is initial success followed by an aggressive response and ultimate failure. Prestigious American universities were the initial targets of divestment, but these efforts failed when anti-divestment petitions received over ten times as many signatures as divestment petitions. When a small group of anti-Israel activists in Britain's Association of University Teachers (AUT) engineered passage of a divestment resolution in April 2005, it provoked an international storm of protest. Within a month, AUT revoked it. In the summer of 2004, the Palestinian Christian group, the Sabeel Center and a small group of activists persuaded the Presbyterian Church USA to call for divestment. It too caused uproar and divided the church both because of the tactics used and because of the anti-Semitic and pro-terrorism bias in the resolution. As a result, many expect the Presbyterians to overturn the resolution at their next General Assembly meeting in June 2006. Now it is the Green Party's turn to be yanked aboard the divestment train.

Groups have already mobilized to insist the Green Party rescind its misguided resolution. One international group, StandWithUS, is circulating an online petition with over 4,000 international signatures. The petition reminds the Green Party that divestment is an aggressive and counter-productive weapon that simply seeks to demonize and punish one party rather than broker productive bilateral negotiations. The petition calls upon the Green Party to replace its "resolution against Israel with one that advocates the cessation of terror and the resumption of peaceful negotiations."

Please sign and circulate this petition** (www.standwithus.com/sign/#resolution) **as a message to the Green Party that such extremist measures that demonize Israel and embolden Palestinian terrorists not only do the peace process a disservice, but they delegitimize the organizations that do not stand firm against them.

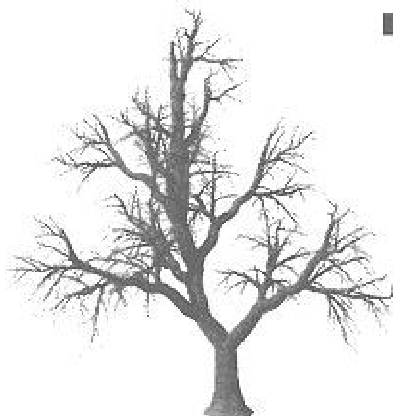
In Australia, there is a term for the perverse political entity that the Green Party is in jeopardy of becoming- "watermelons"- green and environmentally responsible on the outside, red and hatefully anarchist on the inside. It is a shame for those Greens who support progressive and socially responsible ideals to be hijacked by those Reds who profess hate and ignore Israel's remarkable humanitarian and environmental efforts.

These efforts are emblematic of Israel's desire to reach out to the world in friendship and to achieve a lasting peace with the Palestinians. Instead of praising and encouraging Israel, it is a pity that the Green Party



By Sam Yebri, Contributing Writer

When Green Becomes the Color of Hate



An old adage warns that politics makes strange bedfellows. Politics can bring together parties and politicians with seemingly little in common. Even groups with clear-cut values and socially responsible priorities can fall prey to repellent movements.

A resolution passed in November by the Green Party USA is the most recent example of an organization being hijacked by hateful anti-Israel forces. Betraying its own mission to support environmentally friendly nations, the Green Party's resolution called for divestment of Israel "until such time as the full individual and collective rights of the Palestinian people are realized." The resolution also called on civil society institutions, campus organizations, and the larger anti-war movement to work around the world in implementing an international boycott.

Never mind that Israel, a world leader in conservation policies and environmental innovations, should be lauded not isolated by a progressive pro-environment Party.

Never mind that Israel, who in fact offered the Palestinians "full individual and collective rights" over a decade ago, should be praised not condemned by a Party allegedly committed to non-violence and social justice.

The Green Party's condemnation of Israel is at odds with its own stated mission. Instead of denouncing terrorist activities and facilitating peace negotiations, divestment unfairly punishes Israeli businesses and in effect condones the use of violence to achieve political ends.

But what is most disturbing about the Green Party's divestment petition is how easily pro-Palestinian extremists can hijack a relatively mainstream political organization. Like other divestment resolutions, a small, but vocal and radical faction of the party's leadership, led by Palestinian-American activist Mohammed Abed, railroaded through the Green Party vote. Abed is a propagandist and activist who is at the forefront of the vehemently anti-Israel Al-Awda Palestinian Right to Return Coalition at the University of Wisconsin-Madison, and of the university's student-run Divest From Israel Campaign.

Distressingly, Green is becoming the color of choice for such anti-Israel forces. As a Senior at Yale University in March 2003, I witnessed a Palestinian speaker at an anti-war rally organized by Connecticut's Green Party call to "free" all of Palestine and eliminate Israel. The crowd whooped and hollered, but went silent when the following speaker called for a peaceful two-state solution to the conflict. Somehow, anti-Semitic and anti-Zionist rhetoric became the calling

1. How did you get involved with this project?

In the current political system of Israel, there is no accountability between the citizens and the representatives. Citizens vote for political parties and the parties select the representatives in the Knesset. I felt that the current Israeli system does not fairly represent the Israeli electorate and so I became involved with this project. CECI was created in May 2003.

2. Why was this political system chosen in the first place?

The labor party was initially a communist party, and observant citizens did not want to have a social party. Zionist organizations pushed for proportionality in representation. Prime Minister Ben-Gurion at that time was busy protecting Israel's borders from her neighbors. So he accepted the system that was presented to him by the Zionist organization.

3. Why did you choose to champion this cause?

I found that Jews were fighting Jews in the current political system. CECI's goal is to strengthen Israel's democracy. I do not want there to be any problems between our brothers and sisters in Israel.

There are currently 46 political parties in Israel. 27 participated in the election and 15 sent representatives to the Knesset. There have been 31 different governments that have on average been in power for only 18 months instead of their 48-month term. It is so hard to run a country under this system of governance. Prime Minister Sharon has already changed his government three times. The country needs more political stability. I hope to see a difference between today and tomorrow.

4. How can CECI help strengthen the communication between the voters and the representatives?

One of our main goals is to educate Israelis about their democratic rights.



Thomas Jefferson once said that if one wants democracy, they have to teach democracy to the people. Our goal is to empower the Israeli people and teach them about democracy.

5. What kind of democracy do you envision? Are you thinking of a system like we have here in the states or a parliamentary system like in England?

That is the decision of the citizens of Israel. We do have researchers at the University of Tel Aviv working on these issues.

6. How has the Israeli government responded to the aims of CECI? Who are the supporters?

President Moshe Katsav is a supporter of our organization. In February 2003 he called for the establishment of a public national committee that would suggest reforms concerning the structure of the Israeli government. There are currently 70 members from all over the world. We have a wide spectrum of supporters like Rabbis, judges, lawyers, politicians, Arabs, and Christians.

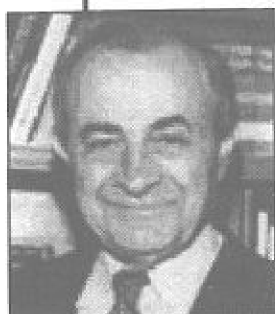
7. How can Iranian Jews help CECI?

Jews can give both morally and financially by supporting the Israeli citizens.

8. For the young readers, you have overcome many obstacles in your life and have become successful and charitable. What words of wisdom can you share with our younger generation?

I have had a great experience with the younger generation. I have been involved with Magbit and the Iranian Jewish Federation. It is important to educate young people and receive their support for Israel. The younger generation needs to understand that the responsibility of Am Israel is on their shoulders. We have to keep Israel strong.

By Deborah Termeie, Special to Iranian Jewish Chronicle



Introducing:

CECI Founder, Mr. Isaac Nazarian



In 1948, Mr. Parviz Nazarian arrived in Israel three days after the country declared its independence. He immediately joined a tank brigade and was seriously injured in a mine explosion in 1949. He was hospitalized for three months. Over the next 30 years, he launched a remarkable entrepreneurial career, shuttling between Israel and Iran establishing successful joint enterprises in construction equipment, electronics and sheet metal production.

Mr. Nazarian currently offers his technical and industrial vision for evaluation of potential investments. He provides strategic guidance with the operation and management of Omninet portfolio companies. Prior to Omninet, Mr. Nazarian spent his career managing companies in various industries including: aerospace tooling and aircraft component manufacturing, capital equipment and plastic equipment manufacturing.

Mr. Nazarian is a member of the International Board of Governors of the Technion Institute of Technology and Tel Aviv University and has served as a member of the Board of Directors of Qualcomm until 1994. He currently serves on the Board of Directors of privately held PWP Industries and Stadco Inc.

Mr. Nazarian has founded and championed an organization called the Citizens' Empowerment Center in Israel (CECI). Its goal is to empower Israeli Citizens and to study a presidential electoral system and regional Knesset elections. I recently spoke with Mr. Nazarian about this project, as he was getting ready to go to Israel. He was scheduled to meet with President Moshe Katsav regarding the establishment of the president's national commission for reform of the structure of the government of Israel (A commission of CECI).

conspiracy controls the United States. The great superpower is under the thumb of a tiny little country in the Middle-East. Probably controlled by the Neo-Con Zionists to boot. Of course, those who believe the Protocols of the Elders of Zion are not surprised; they will say: "We told you all along."

Naturally, this quote is, like so many barbs thrown against the Jews, a fabrication.

The actual source of the quote was the Islamic Association for Palestine, a pro-Hamas website. As it is a propaganda source rather than a reputable medium, it is quite vital to take their story with a whole saltshaker. No mainstream media organization ever reported this supposed quote from Ariel Sharon.

But later on, they carried it. Just indirectly.

The IAP claimed they got this quote from Kol Yisrael. But Kol Yisreal claims they never broadcast such a statement. Did IAP make up the quote?

Perhaps, but they were not the last ones to use it. Soon it spread to American Journalism. The quote was used by nationally syndicated columnist Georgie Anne Geyer, appearing in the Chicago Tribune and the San Diego Union Tribune.

Geyer originally cited the IAP report that the quote appeared on the Kol Yisrael radio station. When the Kol Yisrael reporter denied that Sharon ever made the comment, Geyer changed her story and said that her source was two anonymous Israelis.

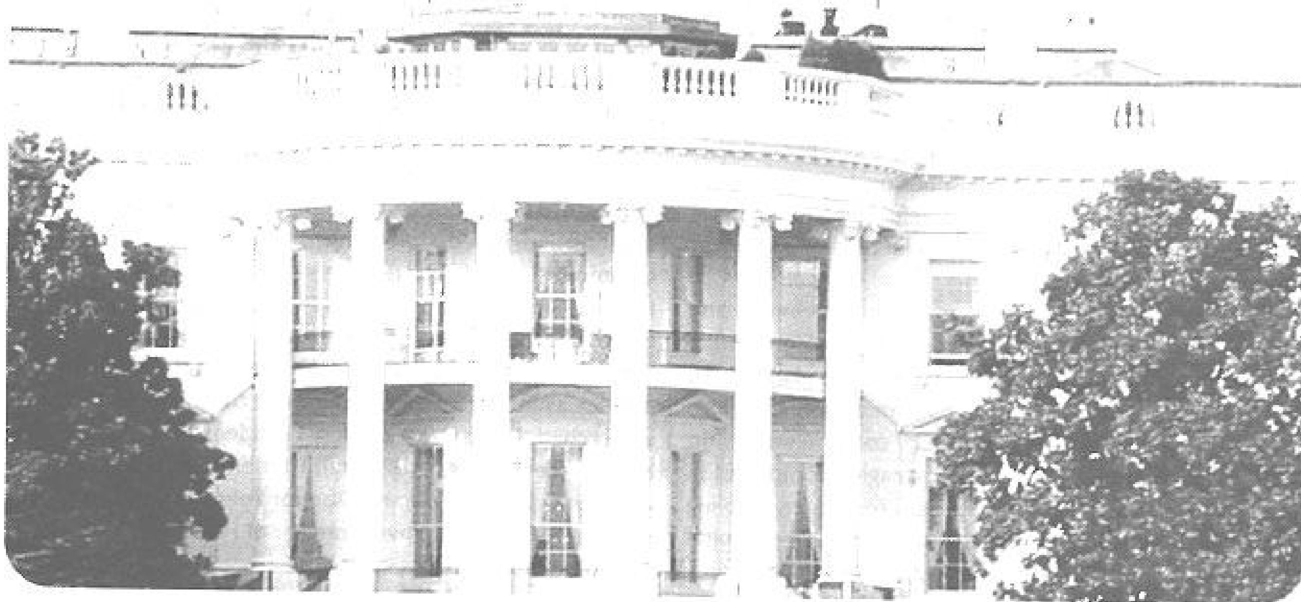
The Chicago Tribune published a not-quite-correction that said Geyer's quote could not be confirmed. It did not issue a complete retraction. And as always, the retraction is in that small part of the newspaper no one ever reads.

The damage has already been done. Geyer's column was published in 2002. Now it is four years later, and I have seen pre-obituaries of Ariel Sharon, throwing this quote around as liberally as you please. Sharon may never have said it, but he may as well, for it has become as factual as any other urban legend, tossed about by columnists and activists alike.

Does Israel control the United States?

Israel, like all countries in the world, has its own set of geopolitical interests. Some of her interests are identical to the United States. Others are not. In my opinion, one conflicting interest is that Israel is useful as a front-line decoy for the venom of the Arab world, similar to how Czechoslovakia served the European west as a sacrificial lamb they hoped would appease Hitler. I think the reasoning prior to World War II was that Czechoslovakia might satisfy Hitler. And if it didn't, then they would be glad the first nation to collapse was Czechoslovakia, not them!

Does Israel pursue its own interests? Of course. But that's not "control." The control we hear about... men in black cloaks, shadowy alleyways, telling Presidents and Cabinet Members the best way to serve Jerusalem... is a figment of the imagination. An imagination planted long ago by the Protocols. A vivid, feverish imagination that, alas, plagues us to this day, even if they must produce their own evidence to their hallucinations.



By Benjamin Epstein, Special to Iranian Jewish Chronicle

Anti-Semitic Mythology

Happy 2006. I'm afraid this will be a treacherous year, but nothing too terrible has happened yet. But I fear this may be the calm before the storm.

Ariel Sharon, the prime minister of Israel, has suffered a stroke from which he will never recover. Even if his body survives, enough of his mind is gone that he will never use power again. Palestinian terror groups have announced that if he dies, they will celebrate by launching hundreds of rockets into Israel. The Iranian leader Ahmadinejad has denied the Holocaust ever took place, said that Holocaust victims should have been given land in Europe instead of Israel, called for Israel to be nuked and denied that he is interested in nuclear weapons while he works on building them. Truly, the kind of patient every psychiatrist dreams about.

So while Israel teeters with uncertain leadership, while president Bush lacks the political capital to confront Iran, while the American military, based in Iraq and Afghanistan, is unlikely to enter yet another country, while the UN's effectiveness in confronting Iran is likely to rank similar to their success in saving Rwandans from Genocide (i.e. total failure), we face a possible scenario: that of a nuclear-armed Iran, run by a Muslim fanatic who plans a second Holocaust while denying the first.

Or alternatively, Israel may launch another Osirak. And when Israel bombs the Iranian reactors (which will not be nearly as easy as bombing Iraq's), the whole world will condemn Israel, Iran, Hezbollah and G-d knows who else will declare war on Israel, and then we will have a lot people dying. And worst of all, I am going to be another year older, and will probably lose more hair.

In any event, since Ariel Sharon is perhaps on his deathbed (Perhaps when this article sees print, he'll already be dead), I would like to devote this month's Anti-Semitism myth specifically for Ariel Sharon.

Ariel Sharon, being a Jew, a general who beat Arab armies and the Prime Minister of Israel is already a candidate for international media demonization. Hatred of Sharon rivals the worship of Che Guevara and Fidel Castro amongst the anti-Israel, anti-American Left. His rocky career, nearly destroyed by the incident of Sabra and Shatilla, did not help matters either (Sabra and Shatila is where Lebanese Palestinians were murdered by Maronite Christians, which was obviously the fault of the Jews).

In any event, let us discuss just one quote, credited to Ariel Sharon that floats around the Internet.



MYTH #14: Israel controls America

I think the story goes like this. Peres warns Sharon that refusing to heed American requests for a cease-fire with the Palestinians would turn the USA against Israel. So Sharon turns to Peres and says: "I want to tell you something clear: don't worry about American pressure on Israel. We, the Jewish people, control America, and the Americans know it."

That's such a scary quote. I mean, it sends shivers up the spine of anyone who believes that the monstrous Jewish

By Farideh Golden, Special to Iranian Jewish Chronicle



Farideh Goldin in the author of "Wedding Song: Memoirs of an Iranian Jewish Woman." www.FaridehGoldin.com

Iran on My Mind

Visiting Iran for the last time in the summer of 1976, I vowed never to return. But recently the temptation has slowly crept into me, like a long-abandoned addiction.

I want to go back as I hear visitors' tales of beautiful Iran, of its breathtaking and varied landscape, of its many rich archeological sites. But far more, I yearn to visit my grandparents' graves in Shiraz, to revisit the old neighborhoods of a home abandoned decades ago, and to seek lost friends.

After all, how can I be whole without my culture, without the sights, tastes and smells of the country of my birth? The craving persists though I have tried to kill it, to suffocate it under the comfortable pillow of my new life here in America.

I gave into this longing a few months ago as my family and I had dinner with my uncle. After 40 years of absence, he is planning a trip to Iran for a medical conference. We were celebrating the Jewish holiday of Sukkot that recalls our wanderings in the desert, our journey from bondage in Egypt to our freedom in the Holy Land. As I dipped a piece of challah in honey, the idea germinated in my mind. I would go home. I had to.

I admit that I made the decision with much trepidation. I am a woman; I am Jewish; I am a writer; each category subjects me to discrimination and suspicion.

That was Oct. 21. Barely a week later, Iran was in the headlines. Its president, Mahmoud Ahmadinejad, called for the destruction of the State of Israel — every man, woman and child; the artist, the farmer, the scientist, the grocer and the pious; the young girl whose parents left Yemen; my friend who was carried out of Syria in her father's arms as she screamed from hunger; the young black man from Ethiopia who left everything behind; even the Israeli Arabs—and yes, my mother, father and sister too. What are they to this Iranian fanatical leader but a small price to pay on the road to heavenly redemption?

I am horrified and disgusted that when the poor suffer in Iran despite the country's riches, when earthquakes ravish entire villages because there are no decent roads or building codes in remote areas, when abused women often have no choice but to support themselves through prostitution, the Iranian president obsesses over Israel. The oil money is drained to support terrorist organizations, to create havoc from Iraq to Lebanon to Israel. And now, Mr. Ahmadinejad captures the headlines once again by calling the Holocaust a "myth." Iran, in fact, has become the center for Holocaust deniers. Forgetting its own history of the Persian king, Cyrus the Great, who released the Jews from their Babylonian captivity in 597 B.C.E. and encouraged and assisted them to return to Jerusalem to build the Second Temple, the Iranian president denies the deep connection of the Jews to the Holy Land.

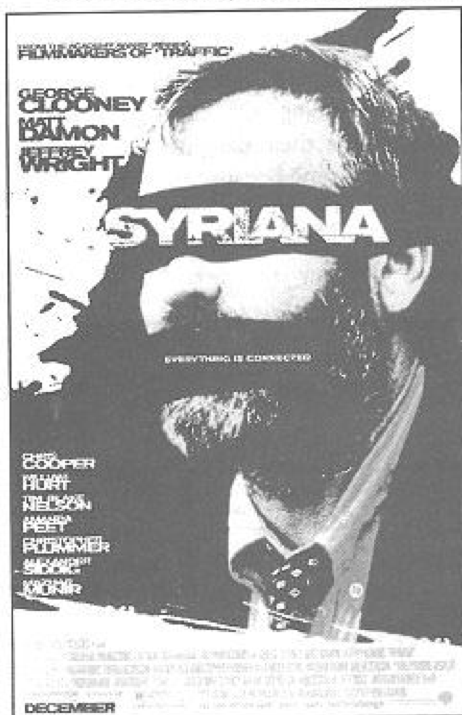
How can I go back to Iran now? I mourn for the lives of my parents, who were devastated by the Iranian Revolution of 1979. Threatened by anti-Semitic thugs, they fled to the only country that would accept Jewish refugees, Israel.

But the hands of evil are strong and long, seeking them still — not with daggers and clubs as when my parents and grandparents lived in dark ghettos of Iran, when Jew-haters, encouraged by fanatical mullahs, rampaged through their meager belongings — but now with missiles and atomic bombs.

And the world looks on and shakes its head in dismay; nothing more, nothing less.

Farideh Goldin
Norfolk, VA

models for me and represent what a lot of Persian Jews in L.A. represent, which is hard-working people that love their families. They really committed their lives to making a good living for their families...and not giving up. Even though they weren't excited about me becoming an actress, they never ever said 'don't do it' and they never tried to say 'don't do it and you should become a doctor or lawyer'. They said it's not the best industry and this is a tough



world, but if this is what you want to do, then we support you.

What type of response or feedback have you received from the Iranian Jewish community since you've achieved success in landing roles on major television and film projects?

It's so sweet and I am so grateful. It's so nice to have a community that really supports you and is proud of you. Wherever I go, people I don't even know grab me, hug me and tell me how proud they are and how exciting it is for them to see someone on the big screen from their community. It's really a lot of brotherly and sisterly love – I'm overwhelmed and honored by it all. The older generation has been so encouraging and telling me how proud they are and it's unbelievable how many people my age in the community tell me 'it's always been my dream and I'm living vicariously through you'.

How important is Judaism in your life now and how are you involved in the community?

Judaism a significant part of who I am in my life. I went to Sinai Temple, I learned my English there, and I'm a member of that congregation. I think Judaism has enriched my life and developed who I am. I hope to raise my family with the values and ideals of Judaism, and the big one for me is 'Tikkun Olam'. I studied environmental education and one of the things I think is important is the health of our environment or children's issues. One of my dreams is to utilize whatever I can and utilize my name to bring attention to certain causes involving environmental and children's issues.

You've landed amazing roles in movies like "Crash", "Syriana", and "Mission Impossible 3", as so what's next for you?

Acting, I love acting and that's where I want to be. Right now my agent, manager, and I are in the process of deciding what my next move is.

What advice do you have for other young Iranian Jews looking to enter the entertainment industry but are facing opposition from their parents?

I would say their passion and commitment to it should be a 110-percent and honestly don't give up. Even as an actress it might take several years to establish yourself, get recognized in the industry and build a resume of good work until you get acknowledged and recognized. So it's constant hard work and chipping away at it. Tell your family that 'I need you to support me because this is going to be the hardest thing I've ever done'.

Bahar, thank you for sharing your thoughts with us, we wish you only continued successes in your acting career...and hope you'll sit down with us again after receiving your first Oscar nomination!



my agent wasn't very good at the time I had heard about this film. I had read the script and I was dying…my heart was aching to be part of it. I loved my character Dorri so much and really related to her and how she was feeling, so I kept calling my agent and said 'they're auditioning for this part'. The way I found out was that there was this Indian girl who wanted to hire me to teach her how to speak Farsi for the movie. I had been waiting six months for them start casting for that film and I said 'no way am I going to teach this girl how to speak Farsi, this is my part!' I kept calling my agent and he wouldn't even try, he was like 'yeah, yeah I'll take care of you' and I heard through the grapevine that they were going to offer another woman the part. So in desperation I called the one person I knew, another Jewish Persian girl in the industry at a very prestigious agency called William Morris—her name is Ashley Daneshrad. I called her and said 'I need you to do me this favor, there's this part and my agent can't get me in, can you try to get me in?' She called them and said don't give the part to this other woman until you give Bahar Soomekh a chance. So I went in there totally as the underdog, but I went in there and gave them my heart, my soul, and love for Dorri. I felt like I owed it to all the people that came to this country and loved and took care of their parents…I owed it to them to breath life into Dorri. I sobbed my eyes out in the audition, they said 'thank you' and I walked out. I went into my car and literary cried for about forty minutes because I loved her so much and it hurt me think that I wouldn't be able to do this film. And then two days later I got the call that I booked it.

In "Crash" your character frequently speaks Persian to the character playing your father, has knowing Persian and the culture been an asset to landing your roles?

Oh absolutely. It's a story about L.A. and Persians are a significant part of L.A.'s population. My character was a first generation in the United States, but my character didn't necessarily have to be Persian it could be any culture whose kid goes up in the United States and whose parents still have not assimilated. I can't tell you how many people outside of the Persian community related to my character. When you're a first generation who almost takes on a parental role with your parents, and my character was the same way, that kept going to the store when something went wrong. I related to it on a Persian level because I'm very protective about my parents, since I knew English better and understood the American culture better that I had to take care of my parents. I understood the dynamics of a strong family bond.

What has the experience of working opposite major Hollywood actors like Tom Cruise on large-scale films been like for you? Is the work as glamorous as people think it is?

First of all it's so surreal. You just brought up M.I.-3, Tom Cruise was my childhood crush, and I was obsessed with Tom Cruise since 'Top Gun'. I can recite every single line of that film and here I am, I get to meet and work with him…it's just surreal. Not just with him, but also with so many other phenomenal actors, in 'Crash' I got to work with Don Cheadle. Don is probably one of the most talented and remarkable artists I have ever known. I got to work with Philip Seymour Hoffman in Mission Impossible 3, and he's just another creative genius. It's real, exciting, and so fun to see the people that I've watched on TV, to be collaborating with them and make art with them.

Iranian Jewish parents seem to want their children to join professional occupations, what was your family's reaction when you told them you wanted to be an actress?

My parents were not encouraging in the beginning. Of course who wants to see their daughter out of work all the time because they're not booking something and every parent wants their child be a doctor or lawyer. But my sister and I have



always been non-traditional and doing things we were passionate about like environmental work. At first they were definitely hesitant, now they're so proud and excited. My parents have been such good role

very encouraging of me playing the violin. I played the violin for 13 years and I used to play with the junior philharmonic. So when I was in school I wanted to act, but acting at that time was just for fun...yet it was always my passion and what I yearned to do. But my father really wanted me to continue playing my violin, so I was the girl in the orchestra pit who would be playing the violin for all the shows that they used to do at Beverly but would enviously look up on stage and wish I was one of the performers up there. From our generation, I was one of the first Persian girls to go away (for college) so I went to U.C. Santa Barbara. There were no Persians, no Jews there and I was just able to lose myself, have fun and enjoy the college life. What I studied at Santa Barbara was environmental studies and just doing theatre for fun there—never thinking I could pursue it as a career. I later came back to Los Angeles, got a corporate job and I was just miserable and devastated working behind a computer in a building, not doing what I loved which was acting. My experience was with theatre but Los Angeles is more of the place for television and film as opposed to theatre, and I had no real training for television. So I had a daytime job doing motivation sales, but meanwhile after work would end, I'd run to Hollywood to take acting classes that started at 7 pm and end at 2 am. I did that for a couple of years to get myself trained and get a better understanding of the world beyond theatre. I had to support my career and get an education at the same time.

When did you know you wanted a career in acting and what motivated you to enter the profession?

I always wanted to. I went to Beverly and all my American friends were acting and everyone I knew and their mother was in the industry. But it was not encouraged in the Persian community and all my American friends were struggling at it, so I decided to keep it as a hobby and not a career. Once I got into a real career in the corporate world I was seriously miserable and I just didn't want to be 40 and looking back and thinking 'what if I could've but never gave it a chance?' It's really scary but with acting there is no guarantee. It's so different than anything else because in the corporate world you do something and you see your success, but with acting you could go to audition after audition and 90% of time there is rejection. So it's really trying on your self-confidence and there's no financially stability, so that's why I needed to keep my full time job and study on the side. So at lunchtime I just went out for an audition, sneaked out here and sneaked out there, ran across to Burbank and auditioned and ran back to the office. But I had to do it, ultimately the turning point was when I said 'I'm ready, I think I'm trained and I just have to give it a try'-- so the scariest thing I ever did was quit my full time job to pursue acting full time. That was two-and-half years ago. I quit my job, started pursing acting seriously and not even three months later I booked 'Crash'.

The entertainment industry is very competitive, how difficult was it for you as a person of Middle Eastern background to break into Hollywood as an actress?

The most difficult part was being type-casted. In the beginning it was especially tough after 9/11, all the parts I was going out for said that they were willing to see me for a terrorist, the terrorist's wife, or the terrorist who blew himself up. For every other part I had to have a Middle Eastern accent-- I played an F.B.I. agent on a show and I had to have an accent. But the reality would be that if I was working for the F.B.I., living in the United States I wouldn't have such a hardcore Middle Eastern accent, I would have assimilated by then and lost the accent. Even though I don't necessarily only look Middle Eastern, I could play Italian or Spanish, if you're Middle Eastern you can only play a Middle Eastern. So that was one of most frustrating things, I knew I had to do that to build up my resume until something phenomenal would come by and it doesn't matter than I'm Middle Eastern I could play anybody in any movie or TV show. So 'Crash' was that movie for me.



How did you come about landing the role of 'Dorri' in the film 'Crash'?

I fought very hard to get this part. When they were auditioning people,

An Iranian Jewish Chronicle Exclusive by Karmel Melamed, Contributing Writer

Bahar Soomekh,

Our Very Own Hollywood Actress



While the Iranian Jewish community has countless renowned doctors, attorneys and other professionals to point to with admiration, the very talented Bahar Soomekh has become the first and so far only Iranian Jewish actress to have achieved substantial success in Hollywood after landing prominent roles on network television series and major blockbuster films including "Syriana" and the soon to be released "Mission Impossible 3". Her on-screen magic has made Bahar the pride and joy as well as envy of every young Iranian Jew aspiring to enter the entertainment industry. Bahar's heartfelt and remarkable performance was captured two years ago after she played "Dorri", a young Iranian woman in the widely acclaimed film "Crash" that attracted the attention of Hollywood insiders. Her career has since been launched into orbit with supporting roles in other prominent films. Recently she shared with me her experiences of growing up in our community here in Los Angeles and her difficult journey in making it big as an actress in the entertainment industry.

Can you share with us some background on yourself and where you grew up?

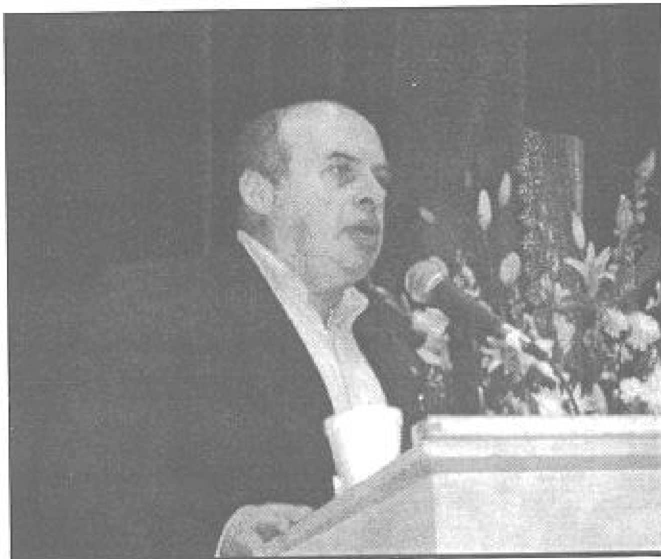
I was born in Iran, Tehran on March 30th. My father is poet and he wanted to name me Bahar, which means 'Spring' and named my sister 'Saba' which is a 'light wind in spring'. We traveled around a little before we moved to Los Angeles but we moved from Iran in 79' before the revolution. I pretty much grew up in Los Angeles, I learned English literary from watching TV and I went to private Jewish school called Sinai Akiba Academy. I then I went to Beverly Hills High School.

What type of training have you had for acting or on stage performance?

I did a little bit of theatre as a kid, I was in an opera but my father who is a lover of music was

Natan Sharansky Lectures at Nessah Center

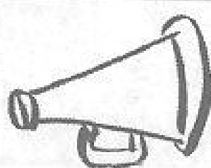
More than 300 guests of the Nessah Cultural Center in Beverly Hills welcomed Israeli Knesset Member **Natan Sharansky** with applause in a lecture given by him on Sunday, January 22. Sharansky, a former Jewish political prisoner in Russia, spoke about the growing reemergence of anti-Semitism and anti-Israel rhetoric in Europe and the U.S. "We are now in a time were there is a new struggle against Jews and the State of Israel in the West, one of the primary sources of anti-Semitism in the world are in the campuses of the United States where it is being taught as the truth," said Sharansky. His lecture was also followed by a brief question and answer period where audience members asked Sharansky about the nuclear threat of Iran and Palestinian terrorism directed against Israel. Nessah center lecture chairpersons Fariba Nourashan and Avid Shoushani said Nessah will continue to host other high profile lecturers in the coming year.





We've had a great response from our readers covering a wide range of topics. We welcome your diverse comments, questions, criticism and praise. Please send your feedback to: Editor@ijchronicle.com. Please include your name and city. Comments should be no longer than 150 words. We cannot guarantee that all comments will be published, as space is limited. However, we want to hear from YOU! Please TALK BACK.

–Iranian Jewish Chronicle Editorial Staff





Nahid Pirnazar's article on the "Rainbow of Jewish Ethnicity in L.A." was extremely informative and thorough. It was long, but I really valued from reading it, and learned about the integration of Persians Jewish and of other ethnicities into the L.A. culture – a very familiar story, yet one that needs to be shared more often.

-Ron N., Santa Monica, CA

I laugh while reading the humor section in every issue of the Chashm Andaaz! Does Marvin Kharrazi perform live comedy? I mean, he's just one funny guy! Nice Hanukkah song, Marvin! I look forward to what it is you come up with next!

-Devon M., Long Beach, CA

The History of the Jews of Iran is a good idea, but it seems like I'm reading a textbook…

-Minoo J., San Francisco, CA

It was really nice to read in Karmel Melamed's article, that local Iranian Muslims are supporting Israel. The IJC does a very good job of highlighting positive news in our community. Thank you!

-Lucy S., Los Angeles, CA

Lisa Forstein
Managing Editor

Dear Readers,

I've never really gotten drunk on Purim. I've never gotten really dressed up for the holiday either, with the exception of my mother crowning me queen Esther every year as a child, or was it Vashti? Even in college, when drinking was a sport for most, when Chabad hosted costume contests equipped with expensive electronic prizes and when multiple organizations provided wallet-free, guilt-free selections of spirits, my desire to partake in the festivities just was not there.

Looking back I wonder why. Perhaps it is because as wacky as the holiday is, daily events like college fraternity parties, Saturday night walks in West Hollywood, and national holidays such as Halloween and St. Patrick's Day have, for me, made Purim's traditional festivities less unique.

How could I have let that happen! As similar as our Purim celebration may be to some American holidays and traditions, it is not commonplace, and more importantly, it is a part of Jewish culture. A culture that unlike many others encourages me to doubt, question and debate, a culture that celebrates the environment, children, men *and* women, and additionally, one that encourages me to get drunk - to live it up, so that one night a year I can forget what is good and evil in my life, and enjoy the people around me in absurd costumes. In reality, this aspect of Judaism is as rare as the name *Ahasueros*.

This year, for the very first time, I have decided to celebrate Purim in its entirety. I will hear the Megillah chanted (perhaps chant it myself), dress up as someone or something I am *definitely* not, and I will indulge in the 'spirit' of Purim – responsibly, but not too responsibly… because I am usually very responsible. And the point is to be less responsible, right?

I am excited.

This Purim, DO NOT DRINK AND DRIVE. But drink.

This Purim, DO NOT LOSE SIGHT OF WHAT IS TRULY BAD FOR YOU. But forget just enough to have fun.

This Purim, SAVOR THE STORY THAT IS PART OF YOUR JEWISH HERITAGE. And don't forget to celebrate!

Purim Sameach!

Lisa Forstein (Aka. *Queen Vashesther*)
Managing Editor

IRANIAN JEWISH CHRONICLE (CHASHM ANDAAZ)
Is published monthly by: Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074 • Beverly Hills, California 90212 • Telephone: (310) 843-9846 • Facsimile: (310) 843-9266

Annual basic subscription rate is: $26.00. • Single copy: $3.00 U.S. Currency Only. • For subscription please call: 310-843-9846.
Second-class postage paid at Los Angeles, California.

Contents





An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز®

CHASHM ANDAAZ®

No. 125 January/February 2006 ۵۷۶۶ شماره ۱۲۵ بهمن/اسفند ۱۳۸۴ طوت و شواط

IRANIAN JEWISH CHRONICLE



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 - Beverly Hills, Ca 90212-9879